

پرده آخر

Pardesh Akher

کانون فرهنگی هنری ققنوس

VOL 1, Autumn, 2025

شماره اول، پاییز ۱۴۰۴



پیرپسر سینمای کره
پارک جان ووک

صبحانه در بهشت
در ستایش بخشش

سایه ای بر فراز السینور
نگاهی به نمایشنامه هملت

The Last of Us Part II
چرخه بی پایان انتقام

جنایت و مکافات، انتقام و بخشش
زیر ذره بین سینمای کره جنوبی

نمایش امشب به صرف بورش و خون
خودخواهی متورم مردانه در سایه انتقامی زنانه

صاحب امتیاز: کانون هنرهای نمایشی دانشگاه
علوم پزشکی تهران

مدیر مسئول: سید محمد معین حسینی

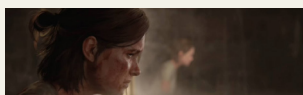
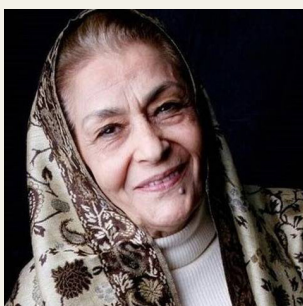
سر دبیر: فاطمه زالی

صفحه آرا: مهرداد مزینی

طراح جلد: مهرداد مزینی

نویسندگان: ساناز بردبار، سید محمد معین حسینی،
حامد رستم‌خانی، فاطمه زالی، سینا شریفی یزدی،
حسین عارف، علی عاطفی نیا، کیمیا گوهرخانی،
سارا مهری، فرزانه ملک پور، مهدی هادی‌زاده

ویراستار: فاطمه زالی



پیش گفتار

هرکه به چنگال های زمان دست و پا زده، بداند که هنر ارمغان رهایی بخش جهان است.

با افتخار، نخستین شماره از نشریه «پرده آخر» را پیشکش نگاه پر مهتران می‌کنیم.

در این شماره از نشریه، تلاش کرده‌ایم تا به زبان هنر، به بررسی «دو گانه انتقام و بخشش» بپردازیم؛ دو گانه ای که در بطن آثار هنری، با ژرفای روح انسان آمیخته شده است و از دریچه هنر، او را به تفکر دعوت می‌کند. مطالب این شماره، توسط جمعی از دانشجویان دانشگاه علوم پزشکی تهران به رشته تحریر درآمده است و نویسندگان به واکاوی واژگان انتقام و بخشش از مسیر هنر پرداخته‌اند. در دل تاریکی شب های بی پایان، هنگامی که سکوت بر همه جا حکم فرما است، صدای انتقام، نجوا کنان در گوش ها طنین انداز می‌شود. این صدا از اعماق وجود برمی‌خیزد و انسان را به سوی تاریکی های ناشناخته می‌کشاند. انتقام، شعله ای است که در میان تاریکی ها می‌سوزد و با هر نسیم کینه، شعله‌ور می‌شود. انتقام هرچند که ظاهراً راهی برای تسکین درد است اما در واقع زنجیری است که روح انسان را به بند می‌کشد و آتشی شعله‌ور است که در نهایت همه چیز را در خود می‌سوزاند. در مقابل اما بخشش، فانوسی است که در تاریکی ها، به ما راه می‌نمایاند؛ نغمه ای است که عشق و دوستی را فریاد می‌زند و درختی است که ریشه در خاک گذشت دارد و شاخ و برگش تا انتهای آسمان آرامش گسترده است.

ما با دلی سرشار از امید، دل به ورطه نجات بخش هنر می‌بندیم؛ همچنان که توشه قلب‌مان یاد تمام عزیزانی است که به امید گره‌گشایی از مشکلات بیماران، پا در مسیر درمان گذاشتند و در نهایت اما در آخرین لحظه های زندگانی، امید یارای ایستادگی در برابر ناملایمات زندگی را نداشت. تقدیم به روح بلند:

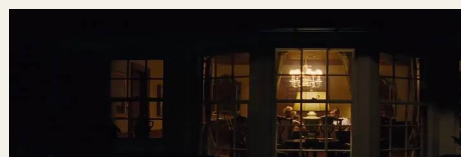
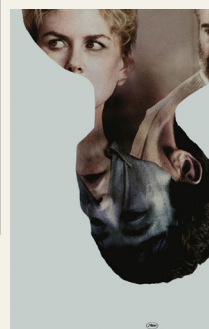
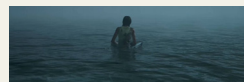
دکتر سمیرا آل سعید، اتند روماتولوژی بیمارستان امیراعلم، دکتر فرشاد درخش، رزیدنت ارتوپدی دانشگاه علوم پزشکی کرمانشاه، دکتر یاسمن شیرانی، رزیدنت زنان دانشگاه علم پزشکی تهران، دکتر محمدرضا پازوکی، فارغ التحصیل پزشکی دانشگاه علوم پزشکی تهران و تمام عزیزانی که جفای این مسیر ناجوانمردانه، آنها را ناچار به انتخاب اتمام حیاتشان نمود.

دکتر مسعود داوودی، اتند دانشگاه علوم پزشکی یاسوج، بی‌گناهی که قربانی انتقامی کورکورانه شد. داغی که تا همیشه برایمان تازه است.

در انتها، شایسته است از تمام کسانی که با عشق به تولید و انتشار این شماره از نشریه کمک کردند، تشکر کنیم. امید است که از مطالعه مطالب این شماره لذت ببرید. ما به همراهی شما افتخار می‌کنیم و از نظرات، پیشنهادات و انتقادات شما که راهنمای ما برای ادامه مسیر خواهند بود، استقبال می‌کنیم.

با رویای دنیایی که در آن مردمان با یکدیگر مهربان تر اند. رویای جهانی سرشار از بخشش.

فاطمه زالی، سردبیر نشریه

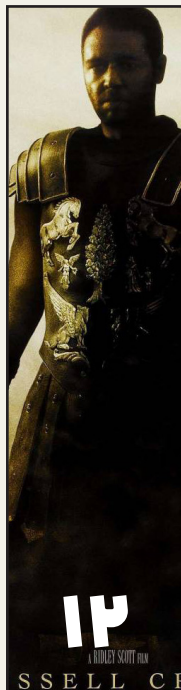


پرده اول

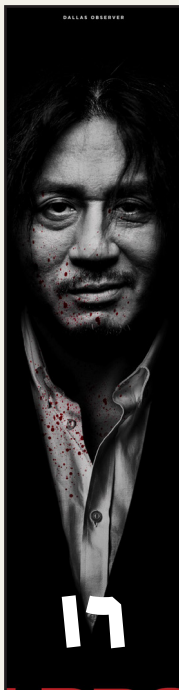
پرده دوم



پادبود
ژاله علو



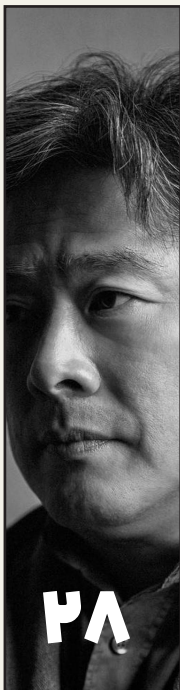
کات، معرفی فیلم



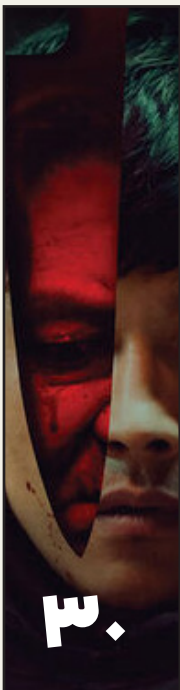
جنایت و مکافات، انتقام و بخشش
زیر ذره بین سینمای کره جنوبی



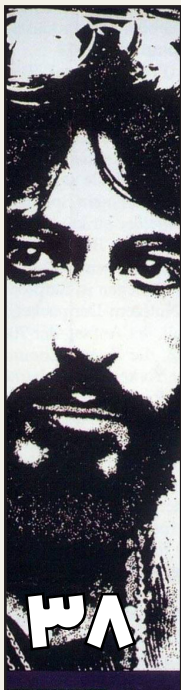
صیحه در بهشت
در ستایش بخشش



پیرپر سینمای کره
پارک جان ووک



انتقام در دو پرده
از کشتار مقدسات تا دیدار شیطان



سریکو
انتقام یک وجدان

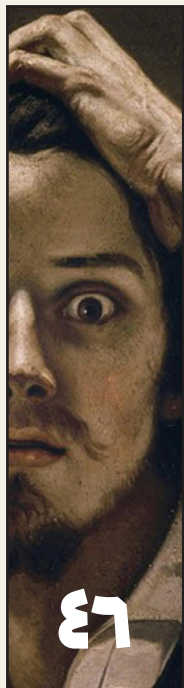
پرده سوم



۴۲

سایه ای بر فراز السینور

پاورقی معرفی کتاب
گونت مونه کریستو



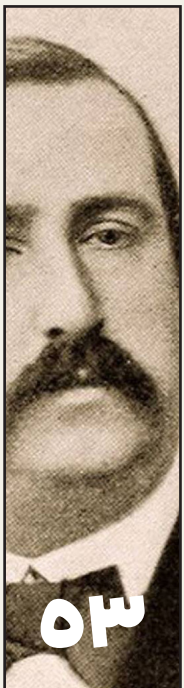
۴۱

اکو، معرفی موسیقی متن
Amilie



۵۲

Polovtsian Dance
Alexander Borodin



۵۳

The Last of Us part II
چرخه بی پایان انتقام



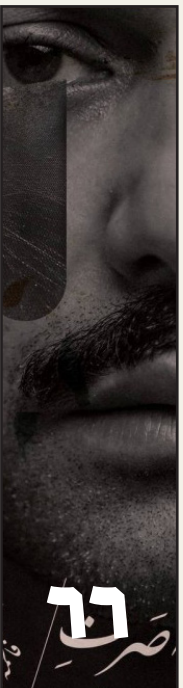
۵۱

مونولوگ، معرفی تئاتر
فیلم تئاتر اعتراف



۴۱

خودخواهی متورم مردانه
در سایه انتقامی زنانه



۴۱

پرده چهارم

پرده پنجم

پرده آخر



سُردہ اول: یادبود
زالہ؛ بانوی عمارتِ هنر

ژاله علو، قطره باران

نویسنده: فرزانه ملک پور، دانشجوی دکتری باکتری شناسی پزشکی ورودی ۱۴۰۳

جوایز: تندیس افتخار برای یک عمر فعالیت سینمایی از سوی خانه سینمای ایران (۱۳۸۲)
تقدیرنامه برای یک عمر فعالیت هنری و تأثیر فرهنگی از انجمن بازیگران سینمای ایران
 لوح تقدیر به عنوان کارگردان برتر از ششمین جشنواره بین‌المللی برنامه‌های رادیویی
 لوح تقدیر و جایزه بهترین کارگردانی برای نمایشنامه رادیویی «یک اتفاق ساده» در جشنواره بین‌المللی برنامه‌های رادیویی (۱۳۸۵)

مدیریت دوبلاژ:
کارتون‌های والت دیزنی: سفیدبرفی و هفت کوتوله، پینوکیو، سیندرلا، زیبای خفته، گربه‌های اشرافی، جک و لوبیای سحر آمیز
مجموعه کارتونی «رامکال»
مجموعه کارتونی «سرنديپیتی»
مجموعه کارتونی «دهکده حیوانات (میشا)»
مجموعه کارتونی «بامزی قویترین خرس دنیا»
مجموعه کارتونی «افی اتکینز»
مجموعه کارتونی «پت پست‌چی»
مجموعه تلویزیونی «سال‌های دور از خانه (اوشین)»
مجموعه تلویزیونی «سوئینی»

شوکت علو مشهور به ژاله علو (۱۴ مرداد ۱۳۶۰ - ۳ دی ۱۴۰۳) شاعر، گوینده رادیو، صدابیشه و هنرپیشه تئاتر، سینما و تلویزیون بود. ماندگارترین اثر او ایفای نقش «خاله لیلا» در سریال ماندگار روزی روزگاری می باشد. وی از پیشکسوتان عرصه بازیگری و گویندگی و از برگزیدگان هشتمین همایش چهره‌های ماندگار در سال ۱۳۸۹ بود. او در کودکی آثار ادبی ادیبان ایرانی همچون حافظ و سعدی و مولانا را فراگرفت. در نوجوانی عضو چند انجمن ادبی و گروه شعرخوانی بود و همین فعالیت‌ها موجب راهیابی وی به رادیو برای گویندگی را در سال ۱۳۲۷ مهیا کرد که نخستین فعالیت هنری وی به شمار می رود. ایشان به اجرای نمایش‌های رادیویی می‌پرداخت و از پایه‌گذاران برنامه داستان شب بود. اجراهای وی در رادیو، او را بر آن داشت که نام «ژاله» را برای خود برگزیند. اولین نمایشنامه‌ای که به‌طور زنده برای «داستان شب» کار کرد، «دختر خورشید» نام داشت که نصرت‌الله محتشم آن را کارگردانی کرد. ژاله علو فارغ‌التحصیل دانشسرای مقدماتی تهران در سال ۱۳۲۶ و هنرستان هنرپیشگی تهران در سال ۱۳۲۹ بود.



آخرین اجرای نمایشی‌اش مجموعه تلویزیونی مختارنامه می‌باشد. ژاله علو هنرمند پیشکسوت در یک مصاحبه گفته بود: هیچ چیزی جز عشق من را به سمت کار نمی‌برد، تمام تلاشم را کردم تا کارهایم را با صمیمیت، صداقت و عشق انجام بدهم. علو در بخشی از پیامش گفته بود: «فکر می‌کنم بزرگ‌ترین ارزش برای هر هنرمندی این است که نتیجه کار خود را روی مردم ببیند. بنابراین این برایم افتخاری است که توانستم کارهایی را انجام دهم که هنوز به نیکی از آنها یاد می‌شود.» این هنرمند درباره نگاه خود به مرگ اینگونه اشاره می‌کند: من معتقدم مرگ ترسناک و دردناک نیست بلکه یک پرواز باشکوه است و خوشا به حال کسانی که با شکوه پرواز می‌کنند. ژاله علو در ۳ دی ۱۴۰۳ در ۹۷ سالگی در تهران درگذشت. و پیکر او در قطعه ۸۸ هنرمندان بهشت زهرا ردیف ۱۴۶ شماره ۸۳ به خاک سپرده شد.



پرده دوم: سینما

کات، معرفی فیلم

سینمای کره زیر ذره بین

بخشش در سایه زرافه ها

مرد انتقام، پارک جان ووک

انتقام در دوئلان

سریلو، انتقام برای عدالت

نمرات:

۸/۵ : IMDb

: Rotten Tomatoes

منتقدان: ۸۰

تماشاگران: ۸۷

گلادیاتور (Gladiator)

کارگردان: Ridley Scott

سال تولید: ۲۰۰۰

ژانر: Epic Historical Drama/ Action

کشور: آمریکا، انگلستان

بازیگران:

Russell Crowe

Joaquin Phoenix

Connie Nielsen

جوایز و افتخارات:

نامزدی ۱۲ جایزه اسکار و برنده جوایز اسکار بهترین فیلم، بهترین بازیگر نقش اول مرد (راسل کرو)، بهترین طراحی لباس، بهترین صدا، بهترین جلوه‌های ویژه، بهترین فیلم درام از گلدن گلوب، بهترین فیلم، بهترین فیلم‌برداری، بهترین طراحی صحنه از جشنواره بفتا

توضیح درباره فیلم:

اگر به دنبال یک فیلم حماسی و جذاب هستید که شما را به دنیای باستانی روم ببرد، گلادیاتور انتخابی فوق‌العاده است. این فیلم، داستانی شگفت‌انگیز از وفاداری، انتقام و مبارزه برای آزادی را روایت می‌کند. داستان ماکسیموس، یک ژنرال رومی که پس از خیانت امپراتور کومودوس، به بردگی گرفته شده و مجبور می‌شود به عنوان گلادیاتور بجنگد. ماکسیموس در تلاش است تا انتقام خون خانواده‌اش را بگیرد و جمهوری روم را از دست امپراتور ظالم نجات دهد. فیلم با صحنه‌های جنگ حماسی، جلوه‌های ویژه خیره‌کننده و موسیقی ماندگار هانس زیمر و بازی درخشان راسل کرو، تجربه‌ای سینمایی بی‌نظیر را برای تماشاگران به ارمغان می‌آورد. گلادیاتور نه تنها یک داستان حماسی از مبارزه و انتقام است، بلکه به مفاهیم عمیق‌تری مانند شرافت، وفاداری و جستجوی آزادی نیز می‌پردازد. اگر به دنبال یک سفر هیجان‌انگیز در دنیای باستان هستید، این فیلم شما را به خود مشغول خواهد کرد و تجربه‌ای فراموش‌نشدنی را برایتان رقم خواهد زد.

دیالوگ‌های فیلم:

ماکسیموس: "روزی مردی را شناختم که می‌گفت: "مرگ به همه ما لبخند می‌زند. همه کاری که یک انسان می‌تواند بکند این است که لبخند بزند در پاسخ." پدری برای پسری که به قتل رسیده. شوهر زنی که به قتل رسیده و من انتقام خواهم گرفت، در این دنیا یا دنیای دیگر"

Father to a murdered son.

Husband to a murdered wife. And I

will have my vengeance, in this life

.or the next

GLADIATOR

داگویل (Dogville)

کارگردان: Lars von Trier

سال تولید: ۲۰۰۳

ژانر: Drama/ Thriller/ Avant-garde

کشور: دانمارک

بازیگران:

Nicole Kidman

Paul Bettany

James Caan

Stellan Skarsgård

Harriet Andersson

Lauren Bacall

Patricia Clarkson

نمرات:

۸ :IMDb

:Rotten Tomatoes

منتقدان: ۷۰

تماشاگران: ۸۹

جوایز و افتخارات:

Nicole Kidman: جایزه قوچ طلایی بهترین بازیگر

فیلم منتخب منتقدان برای برنده شدن در جشنواره کن ۲۰۰۳

درباره فیلم:

«داگویل» فیلمی مهیج و آوانگارد از لارس فون تریه است که نخستین قسمت از سه‌گانه ناتمام «ایالات متحده سرزمین فرصت‌ها» محسوب می‌شود. روایت فیلم در قالب ده اپیزود و یک مقدمه شکل می‌گیرد و داستان زنی به نام گریس (Nicole Kidman) را دنبال می‌کند که از موضوعی نامعلوم گریخته و به شهر کوچک داگویل پناه آورده است. تام (Paul Bettany) او را می‌بیند و تلاش می‌کند مردم شهر را قانع کند که او را بپذیرند. اما فیلم به تدریج پرسش‌های بنیادینی مطرح می‌کند: تام واقعاً چه انگیزه‌ای دارد؟ مردم داگویل با چه نیتی گریس را می‌پذیرند؟ و آیا شرایط ثابت می‌ماند یا قدرت و ترس ماهیت روابط را تغییر می‌دهد؟

فیلم در استودیویی در سوئد و با صحنه‌ای رادیکال و مینیمالیستی ساخته شده است؛ خانه‌ها بدون دیوار و در هستند و بسیاری از عناصر صحنه تنها با خطوط روی زمین مشخص شده‌اند. همین سبک خاص، فیلم را به اثری بحث‌برانگیز تبدیل می‌کند؛ برخی آن را شاهکار و برخی آن را ریاکارانه یا خشم‌آور دانستند. بسیاری از منتقدان نیز فیلم را اثری ضدآمریکایی تفسیر کرده‌اند.

دیالوگ‌های فیلم:

«گریس! کسب‌وکار کرایه سخت شده است، شغل ما حرفه‌ای نیست، مخاطراتی دارد، نرخ اضافی می‌خواهد!... می‌دانی که زندگی‌ام چقدر سخت است و لذتی از آن نمی‌توانم ببرم! گریس باور کن این یک امر شخصی نیست، دست خودم نیست، من اختیاری ندارم، آیا دارم؟!»



عروس سیاه پوش " (The Bride Wore Black)
کارگردان:

Francois Truffaut

سال تولید: ۱۹۶۸

ژانر: Thriller/ Crime

کشور: فرانسه

بازیگران:

Jeane Moreau

Chales Denner

Michel Bouquet

نمرات:

V/P : IMDb

:Rotten Tomatoes

منتقدان: ۸۵

تماشاگران: ۸۰

جوایز و افتخارات:

NBR awards

درباره فیلم:

اگر به دنبال یک فیلم جذاب و هیجان‌انگیز هستید که شما را در دنیای تاریک و پیچیده‌ی انتقام غرق کند، عروس سیاه پوش گزینه‌ای بی‌نظیر است! این فیلم کلاسیک به کارگردانی فرانسوا تروفو، داستانی جذاب و پر از تعلیق را روایت می‌کند که شما را در هر لحظه به خود مشغول می‌کند. این فیلم، اثری در ژانر تریلر و

انتقام‌جویی است که بر اساس رمانی با همین نام اثر William Irish ساخته شده است. این فیلم با داستانی پیچیده، شخصیت‌های پیچیده‌تر و صحنه‌های خشونت‌آمیز، یکی از آثار شاخص سینمای ایتالیا در دهه ۱۹۶۰ محسوب می‌شود. داستان حول محور زنی می‌چرخد که پس از دست دادن همسرش در روز عروسی، تصمیم می‌گیرد انتقام بگیرد. او با ظاهری زیبا و فریبنده، مردان را به دام می‌اندازد. هدف او چیست؟ کجا متوقف می‌شود؟

این فیلم نه تنها یک داستان انتقامی را به تصویر می‌کشد، بلکه به عمق احساسات انسانی و عواقب انتخاب‌های ما نیز می‌پردازد. تصاویر زیبا، موسیقی دلنشین و بازی‌های فوق‌العاده بازیگران، «عروس سیاه پوش» را به یک تجربه سینمایی فراموش‌نشدنی تبدیل کرده است. اگر به دنبال یک داستان قوی با پیچش‌های غیرمنتظره هستید، این فیلم شما را ناامید نخواهد کرد. پس آماده باشید تا با این سفر تاریک و پرهیجان همراه شوید و در دنیای عواطف و انتقام غرق شوید!

دیالوگ‌های فیلم:

"خودت رو دست کم نگیر. تو زندگی همیشه باید برای بردن بازی کنی. بازنده‌ها ساخته می‌شوند، متولد نمی‌شوند."

"هیچ خوش‌بین یا بدبینی وجود ندارد. فقط احمق‌های خوشحال یا ناراحت وجود دارند"

THE BRIDE WORE BLACK



برگشت ناپذیر (Irreversible)

کارگردان: Gaspar Noe

سال تولید: ۲۰۰۲

ژانر: Thriller/ Psychological/ Experimental

کشور: فرانسه

بازیگران:

Monica Bellucci

Vincent Cassel

Albert Dupontel

نمرات:

IMDb: نمره ۷/۳

Rotten Tomatoes:

منتقدان: ۵۹

تماشاگران: ۸۰

جوایز و افتخارات:

برنده‌ی جایزه‌ی اسب برنز بهترین فیلم در

جشنواره‌ی فیلم استکهلم ۲۰۰۲

انتخاب شده به عنوان بهترین فیلم خارجی زبان

توسط انجمن منتقدان فیلم سن دیگو

درباره فیلم:

داستان درباره‌ی سه شخصیت اصلی، آکس، مارکوس و پیر است که با یکدیگر به مهمانی می‌روند. آکس در میانه‌ی مهمانی احساس ناخوشی می‌کند و تصمیم می‌گیرد زودتر به خانه بازگردد. در مسیر بازگشت، زیرگذری خلوت را انتخاب می‌کند؛ تصمیمی که سرنوشت او و دو دوستش را به شدت تغییر می‌دهد و حوادث تلخ و دردناکی را رقم می‌زند. فیلم ساختاری منحصربه‌فرد دارد و به صورت روایتی معکوس، از پایان به آغاز روایت می‌شود. در ژانر دلهره‌آور و روان‌شناختی قرار دارد و با فضایی تیره و سنگین، احساس اضطراب را در بیننده ایجاد می‌کند.

فیلم در جشنواره‌های کن و سن سباستین اکران شد و نظرات بسیار متفاوتی را برانگیخت؛ برخی شیفته‌ی روایت خاص آن بودند و برخی دیگر به دلیل خشونت و صحنه‌های جنسی آن را نقد کردند.

در ۳۰ دقیقه‌ی نخست فیلم، نوبی با بسامد ۲۸ هرتز (مشابه صدای زلزله) تعبیه شده که عامدانه برای ایجاد حس ناراحتی در مخاطب استفاده شده است.

دیالوگ ماندگار فیلم:

«همیشه فکر می‌کنی این مسائل فقط برای آدمای دیگه اتفاق می‌افته، اما وقتی که برای خودت اتفاق افتاد، به طرز ناامیدکننده‌ای نابود می‌شی.»

ET
B
I
S
B
E
A
V
E
R
B
I



جنایت و مکافات، انتقام و بخشش زیر ذره بین سینمای کره جنوبی

نویسنده: سارا مهری، دانشجوی پزشکی ورودی ۹۹



شده، باعث ماندگاری تردید، غم و یاس، بی عدالتی و عدم اعتماد به دستگاه حاکم در حافظه مردم کره شده است. در نتیجه این خشم و خستگی

پنهان، مردم کره به شدت به قهرمان هایی که خود برای برپایی عدالت بر می خیزند، علاقه دارند و واکنش شدیدی به مسائل اجتماعی نشان می دهند. جمهوری کره از ابتدای گذار از پادشاهی، درگیر اختلاف طبقاتی، رکود اقتصادی، ورشکستگی ملی، کودتاهای نظامی و سرکوب گسترده مخالفین، خودکشی، قلدری و ظلم بالا دستی ها، فساد و تبعیض در سیستم قضایی و نیروی پلیس بوده و فیلم های اجتماعی کره ذره بینی بر روایت و پیامدهای اجتماعی و انسانی این بحران ها هستند. کارگردانان کره ای به دنبال شریک کردن مخاطبین در جنگ درونی، تصمیمات و دوراهی های شخصیت ها هستند. از طرف دیگر طبیعت این ژانر، یک تجربه متفاوت ناشی از بار احساسی زیاد و همزادپنداری با قهرمان های قصه برای مخاطبین ایجاد می کند که باعث تمایل و علاقه مردم در سطح جهانی به این ژانر شده است. نمی توان انکار کرد که تماشای قهرمانی که به دنبال انتقام است، لذت بخش و جذاب می باشد.

بخش اول: چرا سینمای کره جنوبی به انتقام تا این اندازه بها میدهد؟
تولیدات سینمایی کره جنوبی که بخش موثری از "موج کره (Korean Wave)" را تشکیل می دهند، به علت داستان پردازی های خاص و سناریوهای نفس گیر، شخصیت های متعدد و پیچیده و داشتن سبک منحصر به فرد، توجه مخاطبان بسیاری را از سراسر جهان به خود جلب کرده اند. کره - با توجه به علل اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و اقبال عمومی بینندگان- در ساخت شاهکارهای جنایی و انتقامی در بستر تاریخی و معاصر بسیار چیره دست است. کره جنوبی همواره بستر التهابات تاریخی و سیاسی بسیاری از جمله تغییر سلسله های پادشاهی، استعمار ژاپن و دو پاره شدن کره پس از اتمام آن، ظلم اربابان و نبود دستگاه سیاسی و قانون یکپارچه و کارآمد، جنگ دو کره و تنش با کره شمالی و پذیرش بسیار سریع مدرنیته را تجربه کرده است؛ عوامل ذکر



بخش دوم: عناصر و روند قصه سناریوی این فیلم ها معمولا یک

عواطف انسانی هستند درد می‌کشند، پشیمان می‌شوند، همدردی می‌کنند، جبران می‌کنند. این که هر شخصیت، چه چیزهایی تجربه کرده تا آدم کنونی شده، پیچیدگی‌های شخصیت انسان را نشان می‌دهد و مخاطبان را نیز به چالش می‌کشد. انگار شخصیت‌ها به مخاطبان می‌گویند "اگر تو جای من بودی چه تصمیمی می‌گرفتی؟" اما گمان نکنید که فیلم‌های کره‌ای اسیر کلیشه‌های معمول هستند؛ سینمای کره، پر از غافلگیری، پلات تویست و پایان بندی‌های شوکه‌کننده‌اند. همه چیز تا لحظه پایانی دستخوش انقلاب و دگرگونی است؛ شخصیت‌ها و انگیزه‌هایشان و حتی مفهوم عفو و انتقام و ...

پروتاگونیست دارد که ترومایی از فقدان، بی‌عدالتی و ... را تجربه کرده و عمیقاً به دنبال انتقام است. ماجراجویی فرد برای انتقام معمولاً منجر به چرخه معیوبی از خشونت و قانون شکنی می‌شود؛ فرد داغ‌دیده ابتدا در حال مبارزه با آن است و رفته رفته در مسیر انتقامش دچار تعارض اخلاقی شده و خود، به چیزی که با آن می‌جنگد تبدیل می‌شود. این چرخه معیوب در نگاه مخاطبین عمدتاً از نظر اخلاقی زیر سوال می‌رود. هر چند انتقام مفهوم عمده فیلم است اما مقصد نهایی شخصیت‌ها عمدتاً بخشش و گذشت و رهایی است. یک ویژگی جالب در این جنس سینما این است که در این



بخش سوم: چه چیزی فیلم‌های کره جنوبی را متمایز می‌کند؟ نوع جنایت جنس خشونت و روش‌های انتقام در فیلم‌های کره جنوبی بسیار شدیدتر و عجیب‌تر از تولیدات کشورهای دیگر است. وقتی ایده فیلم جدید است، فیلمساز از گونه‌ای تازه برای روایت آن استفاده می‌کند. برخلاف سینمای غرب که بر عدالت خواهی فردی (افراد معمولاً به دنبال احقاق حقوق

قصه‌ها سیاه و سفید نداریم؛ قهرمان و ضدقهرمان هر دو خاکستری‌اند، روی لبه باریک درست و غلط حرکت می‌کنند و هر آن ممکن است جای قهرمان و ضدقهرمان عوض شود. آدم خوب‌های داستان اشتباه می‌کنند، از پا در می‌آیند و درست مانند زندگی حقیقی، قرار نیست همیشه پیروز باشند. آدم‌های بد قصه نیز با آنکه گاهی تا مرحله تبدیل شدن به خود شیطان، در پلیدی غرق می‌شوند اما از سوی دیگر، درگیر

می‌کند، ریزترین اتفاقات می‌توانند نشانه‌ای از فروپاشی روانی شخصیت‌ها و احساسات عمیق آنها باشند. حضور کارگردان‌های مطرحی که فیلم‌های تحسین شده‌ای در ژانر انتقامی ساخته‌اند از دیگر نقاط تمایز سینمای کره است. مانند پارک چان ووک (Park Chan wook)، کیم جی وون (kim Ji woon)، بونگ جون هو (Bong Joon ho)،

بخش چهارم: معرفی چند مورد از بهترین فیلم‌های ژانر انتقامی از کره جنوبی: ۱- Sympathy for Mr. Vengeance



ance (۲۰۰۲): کارگری کر و لال، دختر یک خانواده پولدار را در ازای دریافت پول خرید کلیه برای خواهر بیمارش گروگان می‌گیرد. اما معلوم نیست این آقای انتقام که باید با او همدردی شود، کیست. همه شخصیت‌ها قربانی گذشته و تصمیمات خود هستند. کارگردان اختلاف طبقاتی بین دو قشر و تفکرات متفاوت آنها را

به تصویر کشیده است. یک طرف کارگر فقیری ست که جنایت او به امید حیات دیگری ست، و یک طرف کارخانه داری که پول برایش مهم‌تر از همه چیز است. اولین فیلم از سه گانه انتقام پارک چان ووک متمرکز بر تصمیمات اشتباه آدم‌ها است. فیلم تصویر یک وضعیت وحشتناک از ابتدا تا انتها است؛ از سقوط به دره تصمیمات اشتباه تا دست بی رحم سرنوشت. اثر به عمق وجود مخاطب نفوذ می‌کند و پس از اتمام آن، گریبان مخاطب را می‌گیرد و رها نمی‌کند؛ انگار او را به یاد موقعیت‌های

از دست رفته خویش هستند) تاکید دارد، انگیزه شخصیت‌ها در سینمای آسیایی معمولاً ناشی از ترومای جمعی و مسائل و محدودیت‌های اجتماعی است. آنچه بر روی پرده نقره‌ای می‌آید نه تنها روایت حوادث بیرونی انتقام جویانه، بلکه بازتابی عمیق از احساسات و تفکرات شخصیت‌هاست و پیامی اخلاقی و رای همه خون و خون ریزی‌های آن نهفته است. این توجه بر سفر درونی شخصیت‌ها برخلاف سینمای غرب است که در آن حرکات اکشن و خشن محوریت فیلم هستند؛ هدف خالقان کره‌ای تنها تزریق هیجان برای بالا بردن آدرنالین خونتان نیست. (هرچند که در صورت نیاز، این کار را هم به بهترین نحو انجام می‌دهند.) بلکه عمیقاً به جریان‌سازی اجتماعی و فرهنگ‌سازی با فیلم باور دارند. عامل موفقیت دیگر می‌تواند همزادپنداری مخاطبان در جامعه واقعی با قصه باشد؛ هر مخاطب موقعیتی با شدت غالباً کمتر یا گاهی بیشتر از فیلم را در زندگی روزمره خود تجربه کرده است. نویسنده‌های کره‌ای بر مفاهیم جمعی مانند خانواده، میهن پرستی و وفاداری توجه دارند همان‌طور که اشاره شد، تاکید بر مفهوم در آمیخته خیر و شر و مرز مبهم میان آنها از ویژگی‌هایی است که در سینمای هند که در آن هم فیلم‌های انتقامی به وفور ساخته می‌شود- وجود ندارد. کارگردانان کره‌ای معمولاً ژانرهای مختلف دراما، وحشت، انتقامی و جنایی را در هم می‌آمیزند. استفاده از نمادهای بصری و رنگ‌شناسی و توجه دقیق به جزئیات فضا سازی صحنه، موسیقی‌های به جا و القاکننده ترس و وحشت و تعلیق، تاثیر فیلم را در مخاطب دوچندان

لحظه همچنان کنجکاو نگهتان می دارد و در فضایی دیوانه وار رهایتان می کند. فیلمی درخشان و منحصر به فرد که شبیه هیچ اثر دیگری نیست.

مشابه در زندگی شخصی خود می اندازد تا او با شخصیتی از فیلم احساس نزدیکی کند و مخاطب را از طریق مواجه با تاریکی درونش، آشفته می کند.

۳- Sympathy for lady venge- (۲۰۰۵) گيوم

جا به اتهام دزدیدن پسری ۶ ساله بیش از ۱۳ سال زندانی می شود. پس از آزادی با کمک دوستانی که از زندان پیدا کرده در صدد پیدا کردن قاتل واقعی بر می آید. اما عجیب است که گيوم جا قاتل را می شناسد و حتی نوزاد خود را به او سپرده! او مدت زیادی است که برای آینده نقشه می کشد؛ حتی پیش از زندانی شدن! سومین فیلم از سه گانه انتقام پارک

چان ووک، با اندکی توجه به موضوع مذهب، روایتی متفاوت از دو فیلم قبلی ارائه داده است که در انتها باز هم به چیدمان اصلی باز می گردد. پارک با این کار مرز مبهم میان انتقام و مذهب را نمایش می دهد. فیلم ترکیبی از تعلیق، کمدی سیاه و خشونت را نمایش می دهد که پیش داوری را برای مخاطب غیرممکن می کند.

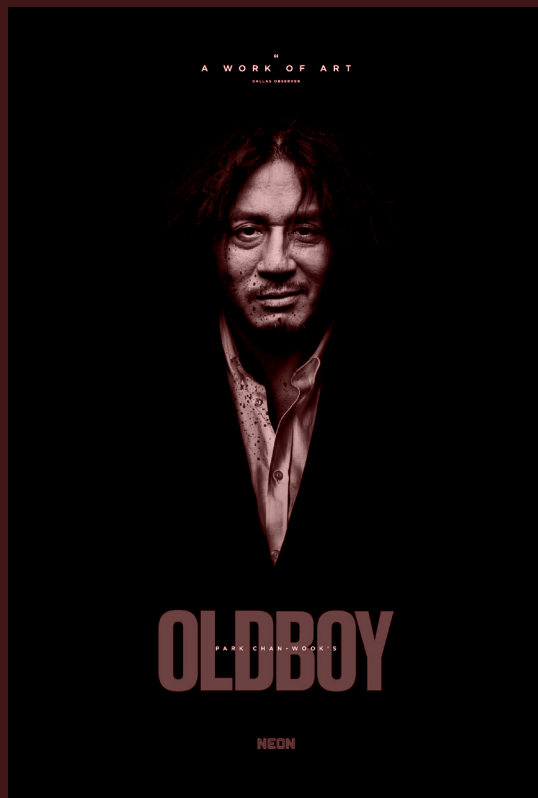
۴- The Handmaiden (۲۰۱۶): داستان

فیلم در دهه ۱۹۳۰ و کره تحت اشغال ژاپن اتفاق می افتد. زنی به نام سووک هی، جیب بری است که به عنوان کنیز در خانه زنی ژاپنی و ثروتمند به نام

۲- Old boy (۲۰۰۳): اوه ده سو یک شب

ربوده می شود و از زندانی سر در می آورد که شبیه اتاق هتل فول امکانات است! از آنجا که ده سو نمی تواند آنجا را ترک کند، معلوم می شود که زندان است. از اخبار تلویزیون متوجه می شود متهم به قتل همسرش است. چرا چنین اتهامی به او زده اند؟ چرا زندانش انقدر لاکچری ست؟ چرا پس از ۱۵ سال آزادش می کنند؟ ده سو نمی داند. او لیستی از دشمنان

احتمالی اش آماده کرده (قهرمان ما معصوم نیست) و منتظر فرار رسیدن لحظه آزادی ست. او در مسیر انتقامش با زنی مرموز رو به رو می شود... این فیلم را می توان به مثابه تفنگی دانست که با بی رحمی معصومیت را نشانه گرفته است. فیلم ما را وادار به فکر کردن درباره موضوعاتی می کند که پیش از آن حتی به ذهنمان خطور نکرده است. فیلمی که دریچه ای از ناپاکی، ترس و بی رحمی را به روی ذهن باز می کند که تا پیش از آن حتی تصورش هم برایمان غیر ممکن بوده است. دومین فیلم از سه گانه انتقامی پارک چان ووک که تا آخرین



سکانس‌ها ابایی ندارد. این فیلم ترکیبی از همه چیز است، از یک انسان درمانده که فقط به انتقام فکر می‌کند تا قاتل سریالی که گویی تصویر مجسم شیطان است. از تبعات یک شکست می‌گوید و از شیطان نقل قول می‌کند و خلاصه تمام آنچه که یک فیلم برای انتقام نیاز دارد را درون خود جای داده است.

۶- The Man from Nowhere (۲۰۱۰):
ته شیک یک مامور نیروهای ویژه بازنشسته است که پس از عمری زندگی پر هیجان، حالا در جایی دورافتاده مغازه دارد و به مردم نزول می‌دهد. این مرد خشن و بی رحم، درگیر دوستی با دختر بچه‌ای می‌شود که مادر معتادش توسط یک باند تبهکاری کشته می‌شود. تماشای حرکت درونی ته شیک از مردی سرد و خودخواه که به هیچ جا و هیچ کس تعلقی ندارد و در امروز زندگی می‌کند، به جایی که برای گرفتن انتقام دخترک با باند مافیا درگیر می‌شود، شما را بر سر جایتان می‌خکوب می‌کند. خشونت‌های این فیلم، بسیار شدید و نامعمول هستند و ریتم فیلم بسیار سریع است. این فیلم نمودی از مرگ تدریجی انسانیت یک فرد در دنیایی است که همه به فکر سود خودشان هستند و سپس زنده شدن آن به نیروی محبت است.

۷- Bedevilled (۲۰۱۰):
هه وون خسته از سؤال به زادگاهش بر می‌گردد. بوک نام، زنی است که مورد آزار و اذیت از سمت اطرافیان‌ش است و از هه وون کمک می‌خواهد اما هه وون خودخواه‌تر از آن است که قدمی برای کسی بردارد. پس بوک نام خودش دست به کار می‌شود تا حقش را از همه

بانو هدیکو مشغول به کار می‌شود. او البته فقط برای کنیزی به این خانه نمی‌رود؛ او پیش از آن با خلافاکاری به نام فوجیوارا نقشه‌هایی برای ثروت بانو هدیکو کشیده است... داستان فیلم در سه قسمت تعریف می‌شود و هرچه جلو می‌رود مرموزتر می‌شود و مخاطب غرق در اسرار زندگی و خانه بانو هدیکو می‌شود. در این فیلم با داستانی درباره چند استاد فربیکار و نقشه‌های آنها برای رودست زدن به یکدیگر طرف هستیم. فیلم خدمتکار، داستان کسانی است که می‌خواهند از نظام ستمگری که گرفتار آن هستند، انتقام بگیرند. انتقامی که در آن خبری از مبارزات فیزیکی و سلاح سرد نیست و عنصر اصلی مبارزه، نیرنگ و سلاح آن، دسیسه‌چینی است که کاملاً مناسب فضای اروتیک فیلم است. برخلاف سه گانه انتقام پارک جان ووک که در فضای تارانتینویی اتفاق می‌افتد، خدمتکار را به عنوان اثری در ژانر نوآر، می‌توان هیچکاک‌ترین فیلم او دانست.

۵- I saw the devil (۲۰۱۰):
یک مامور مخفی پس از قتل فجیع همسر حامله‌اش، به دنبال قاتلش می‌گردد و در این مسیر یک بازی‌کشنده که به دیوانگی می‌انجامد را شروع می‌کند. این فیلم برای رسیدن به هدف نهایی، بی‌پروا از خشونت بهره می‌برد و از نمایش وحشیانه‌ترین



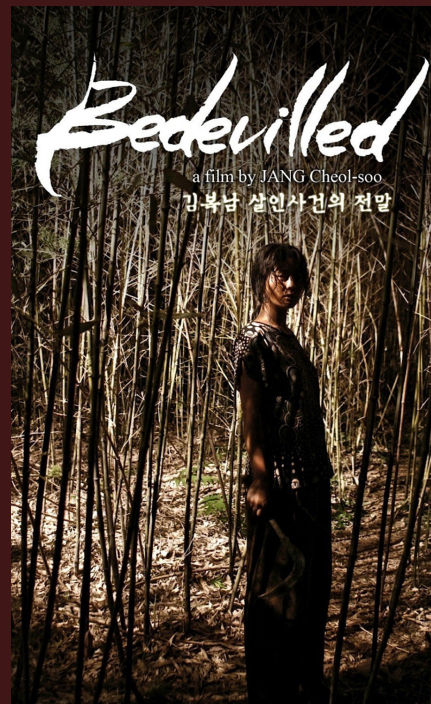
فیلمی درخشان در ژانر اکشن.

۹-Secret Sunshine (۲۰۰۷): داستان زندگی مادری جوان به نام شین آئه که عزادار مرگ ناگهانی و غیرمنتظره همسرش است. او تصمیم می‌گیرد برای یک شروع دوباره به همراه پسرش به زادگاه همسرش یعنی میریانگ بازگردد. درست همان زمان که او و پسرش در تلاش برای شروع مجدد هستند، مصیبت دوباره و به بدترین شیوه ممکن به سراغشان می‌آید. سینمای لی چانگ دونگ، سینمای آدم‌های غیرطبیعی است که به همین علت از نگاه سایر افراد، این آدم‌ها تعریف دیگری از جهان دارند. در این فیلم نیز شین آئه در شهر جدید کسی را نمی‌شناسد و همان آدم عجیب و غریب قصه است. یکی از غم‌انگیزترین فیلم‌های معرفی شده در این لیست، آفتاب پنهان است.

آنها که به او ظلم کردند و همه آنها که سکوت کردند، پس بگیرد اما این انتقام عادی نیست...

فیلم به شکلی ساده و پیش پا افتاده شروع می‌شود اما در ادامه شمایل درخشانی از انتقام‌جوی داستان که زنی میان‌سال است ترسیم می‌شود. این فیلم یک تلنگر و بازخواست از اجتماعی بی تفاوت

است. ظلم سالیان دراز می‌توانند از مادری آرام یک جانی تمام عیار بسازد و نماینگر خوبی از قدرت زنانه است که سالها سرکوب شده اند.



۸-The villainess (۲۰۱۷): یک انتقام زنانه دیگر که داستان قاتل حرفه‌ای را روایت می‌کند که وزارت اطلاعات کره او را به عنوان مامور مخفی تعلیم می‌دهد. سوک هی که بارها شاهد و قربانی آزار جسمی و خشونت بوده در مسیر جدیدش مقابل دولت و باند مافیایی قرار می‌گیرد و دست به تصمیمات پیچیده می‌زند. این فیلم از جهات القای بار احساسی، داستان‌گویی، طراحی توئیست‌ها و فیلم‌برداری درخشان است. قاب‌های اول شخص به قدری زیباست که انگار در حال مشاهده یک ویدئوگیم خشن هستید و مهمتر آنکه تمام این ابزارهای بصری به کار رفته، در راستای اهداف فیلم‌نامه هستند. زن خبیث شما را به یاد The Matrix و Mad Max: Fury Road خواهد انداخت؛



جنایت و مکافات، انتقام و بخشش زیر ذره بین
سینمای کره جنوبی



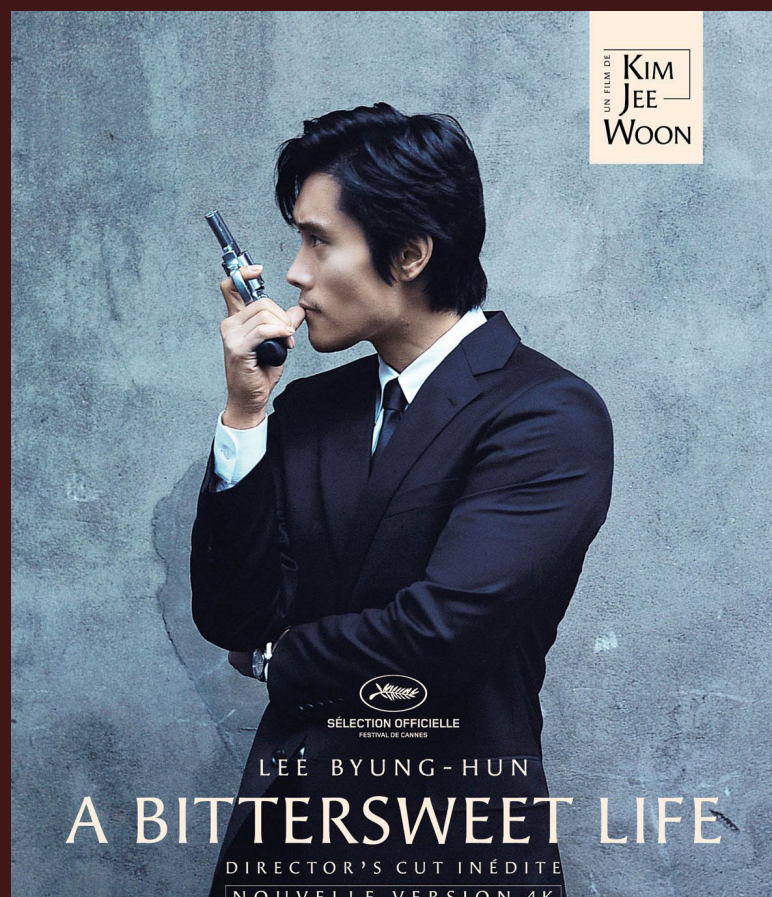
ها برمی‌دارند، نمادین و حساب شده است. فرعی ترین شخصیت ها هم به نوعی نمادی از اتفاقات پیرامون جامعه ما هستند. امکان ندارد تا لحظه آخر بتوانید روند و پایان بندی قصه را حدس بزنید. ۱۱- Mother (۲۰۰۹): مادر با طب سنتی روزگار خود و فرزند معلولش را می‌گذراند و در صدد

رفع اتهام قتل پسرش است. کارگردان در این فیلم به نقد غرب گرایی و سیستم حکومتی، قضایی و انتظامی فاسد و بی مبالات می‌پردازد. مادر به مانند سایر آثار کارگردانش، فیلمی تماماً شرقی ست، خون گرمی، عشق و رابطه عمیق مادر و فرزند و تلاش برای خانواده تا پای جان، در این فیلم به تصویر کشیده شده است. این فیلم به دلیل دربرگیری خصوصیات متضاد و بازی های درخشان وان بین هم و کیم هایه جا که تصویری واقعی از یک مادر را ارائه می‌دهد، از سمت منتقدین ستایش شده است. مادر با درگیر کردن احساسات شما شروع می شود و در نهایت مخاطب را وادار به تفکر درباره پرسش های بنیادین می‌کند.

۱۲- The Chaser (۲۰۰۸): جونگ هو یک کاراگاه پلیس بود که به علت پول بیشتر و کار راحت تر، وارد خلاف شد. اما همواره ضمیر درونی اش ناشی از این تصمیم ناراحت و در عذاب بود. تا این که قتلی رخ داد و پلیس پاک درون جونگ هو بر آن شد تا قاتل را پیدا کند. پس جونگ

داستان یک انتقام که آنقدر بیهوده است که در نهایت قلب مخاطب را می‌شکند. شالوده این اثر درخشان، درباره بخشش و امیدواری است.

۱۰- A Bittersweet Life (۲۰۰۵): زندگی تلخ و شیرین، مرثیه ای بر آرزوهای دور و دراز یک قاتل است که در بهترین نقطه زندگی حرفه ای خود، عاشق بدترین شخص می‌شود. این فیلم، روایت زندگی تلخ و پوچ سان وو ست؛ مزدوری که توسط یک مافیا اجیر شده تا کارهای کثیف او را انجام دهد. حال از او خواسته می‌شود تا جاسوسی همسر رئیس را بکند. سان وو متوجه خیانت این زن به رئیس می شود اما به سبب عشق شیرینی که به این زن دارد، موضوع را مخفی نگاه می دارد و توسط رئیس شکنجه می‌شود، پس قسم می‌خورد که انتقام بگیرد. در این فیلم سطح خشونت و اکشن خاص و بالایی می‌بینید که خاص طبقه مافیا و گنگسترهاست. هر تصمیم کارگردان در لحظه ورود شخصیت ها به قصه و هر قدمی که شخصیت



انتهای فیلم فراموش کردن آن غیرممکن خواهد بود. فیلمی که واقعیت تلخی را نمایش می‌دهد و در انتها با تلنگری سنگین، شما را تنها می‌گذارد.

بخش آخر: کلام پایانی

سینمای کره جنوبی، سینمایی متعهد به جامعه است. تکریم افراد برجسته، انتقاد از فساد و تبعیض و فرهنگ سازی مثبت مفاهیمی هستند که مرتباً در فیلم‌ها با آن مواجه می‌شویم. در سالهای گذشته، حضور کارگردانان کاربلد، نویسندگان نابغه و بازیگران توانمند توجهات بسیاری را به این سینمای جذاب و اعجاب‌انگیز معطوف ساخته است. بیراه نیست اگر بگوییم کره جنوبی حرف اول را در ژانر انتقامی می‌زند؛ چه از لحاظ تعداد و چه از جهت کیفیت.

هو و مخاطبین در تعقیب انسانیت و درستکاری از دست رفته اش هستند. اما آب رفته به جوی باز نمی‌گردد و بعضی انتخاب‌ها جبران نخواهند شد. این فیلم قویا و صراحتاً از سیستم حکومتی کره جنوبی انتقاد می‌کند اما خود را به این موضوع محدود نمی‌کند بلکه با استفاده از داستان، شخصیت پردازی و خلق تصاویر، جلوه دراماتیک خود را حفظ می‌کند. تعقیب کننده به بی رحم ترین شکل ممکن شروع می‌شود. ما از ابتدا با شخصیت‌هایی کاملاً سیاه، جامعه‌ای منحرف و افراد ناتوان با تلاش مرگبار برای حفظ بقا مواجه هستیم. فیلمبرداری بی نظیر، بازی‌های رخشان، رنگ‌های تیره، قاب بندی‌های درخشان در کنار داستان درگیرکننده، کاری می‌کنند که پس از



صبحانه در بهشت، در ستایش بخشش



نویسنده: فاطمه زالی، دانشجوی پزشکی ورودی ۹۹

نگاهی به فیلم صبحانه با زرافه ها

پس از پنج سال، بالاخره شب عروسی خود را جشن بگیرد. پویا و شاهین در اواسط مهمانی، تصمیم به مصرف مواد مخدر در موتورخانه می گیرند و مجتبی و رضا را هم تشویق به مصرف می کنند. در بین استنشاق مواد توسط چهار دوست، برادر عروس (مهدی حسینی) هم مرتبا به دنبال داماد است. همه چیز به ظاهر خوب پیش می رود تا زمانی که رضا اور دوز می کند. سه دوست دیگر برای کمک به سراغ دکتر (هادی حجازی فر) می روند و این آغاز ماجراست...

بخش دوم: مقدمه
صبحانه با زرافه ها دومین فیلم سینمایی فروش صحت پس از فیلم

... ببخشش، تو مگه تا حالا تو زندگیّت کار خطایی نکردی؟؟؟ ...
بخش اول: معرفی
نام فیلم: صبحانه با زرافه ها
کارگردان: فروش صحت
نویسنده: فروش صحت، ایمان صفایی
بازیگران: بهرام رادان، هوتن شکیبا، پژمان جمشیدی، بیژن بنشه خواه، هادی حجازی فر، مهدی حسینی
خلاصه داستان: فیلم، داستان چهار دوست را روایت می کند؛ پویا (هوتن شکیبا)، شاهین (بیژن بنفشه خواه)، مجتبی (بهرام رادان)، به عروسی رضا (پژمان جمشیدی) دعوت شده اند. رضا پس از تلاش های فراوان برای جلب رضایت خانواده همسرش، موفق شده



جهان با من برقص است. فیلم کاملا در فضایی از جنس کارگردان روایت می شود؛ دیالوگ ها، جنس بازی ها، شیوه روایت از همان اصولی پیروی می کند که در سایر آثار دو نویسنده (شمعدونی، لیسانسه ها، فوق لیسانسه ها، جهان با من برقص، مگه تموم عمر چند تا بهاره) شاهد بوده ایم. جهانی که در آن زندگی، شوخی ای است که باید آن را جدی گرفت و در اوج جدی بودن، یادمان باشد که زندگی، یک شوخی بزرگ است. صبحانه با زرافه ها، کمدی سیاه است. جنس کمدی این فیلم با سایر آثار این روزهای سینما متفاوت است. در این فیلم به هیچ عنوان قرار نیست از فرط خنده به قهقهه بیفتیم، بلکه در پوسته کمدی فیلم، شاهد اتفاقات تراژدیک خواهیم بود. فیلم سرشار از نماد است و به زیبایی از نمادها در راستای بیان مفهوم خود استفاده می کند. در میان انبوه کمدی های تکراری این روزهای سینما که تلاشی هجو برای خنداندن مخاطب از مسیر شوخی های جنسی و طراحی موقعیت های تکراری هستند، صبحانه با زرافه ها سعی در خلق اثری در ژانر کمدی سیاه از مسیر متفاوت دارد. این فیلم اثری دغدغه مند با مفهومی انسانی است. اثری که در میان آثار این روزهای سینما، نقطه امید و شایسته تماشا است.

توجه: خواندن ادامه متن، داستان فیلم را لو خواهد داد.

بخش سوم: نقد
به طور خلاصه می توان گفت تمام عناصر فیلم به درستی در راستای هدف اثر کار می کنند. بازی تمام بازیگران عالی است و بخش مهمی از لحظات کمدی فیلم به واسطه تلاش بازیگران در به تصویر کشیدن مناسب فیلمنامه اتفاق می افتد. بهرام رادان یکی از بازی های خوب چند سال اخیرش را به نمایش گذاشته است. هوتن شکیبا همان خوب همیشگی است. پژمان جمشیدی به خوبی از عهده ایفای نقش برآمده است. مهدی حسینی در دومین تجربه همکاری خود با سروش صحت پس از مگه تموم عمر چند تا بهاره، در نقشی متفاوت به درستی خوب ظاهر می شود. بیژن بنفشه خواه درخشان است و سکانس های او و بهرام رادان به نقاط عطف کمدی فیلم تبدیل می شوند. هادی حجازی فر در نقش دکتر بسیار خوب است؛ نقشی که ابتدا قرار بود توسط علی مصفا بازی شود و حالا هادی حجازی فر به نحوی از عهده آن برآمده است که نمی توان نقش دکتر را در قامت بازیگر دیگری تصور کرد. طراحی لباس و صحنه مناسب فضای فیلم است. در سکانس ابتدای فیلم ما مردان کراوات زده با لباس زیر را می بینیم که انگار باز همان مفهوم شوخی بودن زندگی را به تصویر می کشد. عمده رنگ های بکار رفته در صحنه، خنثی و با غلبه سفید است و خبری از رنگ های جیغ نیست.



در کنار همه این موارد اما می توان به فضای تماما مردانه فیلم نقدهایی وارد کرد. البته فروش صحت در مصاحبه ای به توضیح علت این اتفاق پرداخته است: در ابتدا قرار بود فیلم در دواپیزود روایت شود؛ یکی از زاویه دید زنانه و دیگری مردانه اما بعد از نوشتن قسمتی از فیلمنامه که چهار شخصیت مرد در آن حضور داشتند، ایده تغییر می کند.

بخش چهارم: نماد

در این فیلم با نمادهای بسیاری مواجه هستیم. بخش زیادی از فیلم تحت تاثیر کتابی است که پویا در ماشین دکتر می خواند؛ کتاب دائو ده جینگ اثر لائوتسه. معنای اسم کتاب مبدا همه چیز است و اشاره به تفکر لائوتسه دارد. او معتقد بود که عقلانیت و قانون همیشه راه گریز و رسیدن به یک هدف نیست. انسان باید به سمت سادگی و غرق شدن در طبیعت برود. این نگاه باز هم در راستای تفکر نویسندگان در شوخی بودن زندگی است. سادگی در نگاه صحت و صفایی یعنی بخشیدن و زندگی یعنی همین. در کنار کتاب، فیلم از حیوانات مختلف به عنوان نمادهایی برای بیان اهداف خود استفاده می کند: ۱. زرافه: نماد دعا و نیایش، بصیرت، ارتباط الهی، ملائمت. می توان گفت

موسیقی کوتاه بین سکانس ها، حکم یک استراحت کوتاه به مخاطب برای آمادگی مواجه با سکانس بعدی است. جنس شوخی ها، امضای دو نویسنده را دارد؛ بارها در روند قصه واکنش های متناقض کاراکترها نسبت به وضعیت، نوع خاصی از طنز را ایجاد می کند. برای مثال در سکانس داخل ماشین درحالی که رضا بیهوش است، پویا و شاهین شوخی می کنند و حتی با رساندن رضا به دکتر، باز هم به فکر خوشگذرانی هستند. اما درخشان ترین استفاده از این پارادوکس را می توان در تنها سکانسی دید که شخصیت دکتر می خندد؛ جایی که پویا درباره مرگ مجتبی از او سوال می کند که "واقعا مرد؟" و دکتر می گوید: "شوخی کردم." و می خندد. انگار دوباره با تعریفی از شوخی بودن زندگی مواجهه هستیم. بعضی دیالوگ های فیلم چندین نوبت تکرار می شوند که به بار کمیدی فیلم اضافه می کند. برای مثال "اگه این کار رو نکنم خیلی ناراحت می شید؟" یا "مهندس" خطاب کردن همدیگر توسط شاهین و پویا. تمام موارد ذکر شده در سایه کارگردانی فروش صحت است که به بهترین نحو ممکن رقم می خورد. ظرافت او در کارگردانی را می توان در تک تک پلان ها شاهد بود.



است. در انتهای فیلم برادر عروس با رضا درگیر می شود و این درگیری احتمالا منجر به مرگ او می شود. در ادامه رضا در تصورات خود درون آب می افتد و دست همسرش را می بیند که به سمت او دراز شده است و او را صدا می زند. این زن همان بیوه سیاه است که او را به سمت مرگ دعوت می کند. حالا ما در تصورات رضا شاهد ترسیم داستان به شکل دیگری هستیم؛ عنکبوت کشته نمی شود، برادر عروس با دیدن رضا در موتور خانه، رفتاری توم با مهربانی (برخلاف رفتارش در طول فیلم) نشان می دهد و خطای داماد در ترک عروسی و پیوستن به دوستانش را می بخشد. در سکانس پایانی، شخصیت های فیلم دری را باز می کنند و به زرافه ها می رسند. زرافه هایی که نماد دست یافتن به رویا های دور از دسترس بودند، رویا هایی که شاید با انتخاب بخشش، خیلی هم دور از دسترس نبودند. رویای صبحانه با زرافه ها در جایی شبیه بهشت...

بخش ششم: کلام آخر
صبحانه با زرافه ها روایت تراژدی در دل شادی است که گاهی راهی ساده تر از آنچه فکر می کنیم برای گذر از آن وجود دارد؛ بخشش. سروش صحت این شعر با مضمون بخشش را پایه گذار خلق صبحانه با زرافه ها می داند: عیسی به رهی دید که کشته فتاده/ حیران شد و بگرفت به دندان سرانگشت گفتا که "کرا کشتی تا کشته شدی زار/ تا باز که او را بکشد آنچه تو را کشت" انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس/ تا کس نکند رنجه به در کوفتن مشت

علت انتخاب زرافه در نام فیلم، نگاه به زرافه به عنوان نمادی از دسترسی به اتفاقات ظاهرا دور از دسترس می باشد. زرافه در اوج آشفتگی، ما را به والانگری دعوت می کند تا کاری را که اخلاقی است اجام دهیم و این کار یعنی بخشش. زرافه در بین حیوانات خشکی ز، بزرگترین قلب را دارد؛ قلبی بزرگ برای بخشش. ۲. سگ: نماد وفاداری. در دو سکانس حضور سگ را شاهد هستیم؛ در سکانس بازگشت چهار شخصیت به رضای رها شده روی پله ها و سکانس بازگشت رضا به ویلا زمانی که می فهمد حال مجتبی خوب نیست. ۳. گاو: نماد پیروزی بر طبیعت حیوانی انسان و گاو نر نماد مرگ است. در فیلم در سکانسی پیش از مرگ مجتبی، او از آرزوهایش می گوید و به گاو کنار جاده نگاه می کند و به دکتر می گوید: "چشاشو دیدی؟ چقدر مظلوم بود." در سکانس دیگر، مجتبی مرده است و این بار دکتر با یادآوری حرف او، به چشم های گاو نگاه می کند. ۴. عنکبوت: در دو مفهوم که هر دو در فیلم معنا دارند: ۱. بیوه سیاه ۲. در فرهنگ چینی نماد خوشبختی و سعادت. در فیلم، کشتن عنکبوت توسط مجتبی در موتورخانه، شروع اتفاقات ناگوار و به تعبیری نابودی خوشبختی است. در این سکانس شاهین برای مجتبی شعری می خواند که در ادامه به واقعیت تبدیل می شود: ای کشته کرا کشتی/ تا کشته شوی زار ۳.

بخش پنجم: پایان بندی
این فیلم روایت بخشش است. لحظه ای که عنکبوت کشته می شود، شروع رخت بر بستن سعادت از آدم های قصه

پیرپسر سینمای کره، پارک چان ووک

نویسنده: سارا مهری، دانشجوی پزشکی ورودی ۹۹



پارک را به شهرت جهانی رساند و مقدمه ای برای خلق سبک و سیاق خاص خودش بود. این فیلم روایتی بر تقابل دوستی و دشمنی میان انسان هایی است که آرمان، ریشه و ارزش های مشترکی دارند ولی به واسطه سیاست کشورهائیشان مجبورند رو در روی هم بایستند. پارک علاقه دارد از این فیلم به عنوان دیو او یاد شود.

بخش دوم: درون مایه و شخصیت ها
پارک در خلق آثارش (مانند منطقه نظامی مشترک) نسبت به شرایط اجتماعی و فرهنگی کره جنوبی مانند اختلاف طبقاتی و جنسیت زدگی توجه دارد. درون مایه اصلی فیلم های پارک انتقام است؛ اما آنچه با ذهن خلاق و دانش فلسفی او به تصویر کشیده می شود، فراتر از استخوان های شکسته شده و خون های ریخته شده است. انگیزه های انتقام در وهله اول ساده جلوه می کند (انتقام قتل، تجاوز، خشونت خانگی...) اما عمیقاً درآمیخته با عواطف انسانی مانند نوع دوستی، عشق، عدالت طلبی و ... است. هرچه داستان به جلو می رود، انتقام ساده پیچیده تر می شود و در لایه های عمیق داستان، رنج، بحران هویت، خشونت، تروماهای کودکی و ... پنهان است. در فیلم های پارک، قهرمان قصه ابتدا زندگی معمولی خودش را دارد و با کسی کاری ندارد. رفته رفته محرک های خارجی جان او را به لبش می رسانند و در مقابل انسانیت و وجدانش قرار می گیرد؛ به سیم آخر می زند و شیطان متولد می شود. پارک این انتقام را تطهیر و تقدیس نمی کند، بلکه یک شمشیر دولبه می داند که هم در خدمت عدالت است هم می تواند همه چیز را -مقصر، بی گناه- نابود کند. انتقام از عدالت سرچشمه می گیرد

بخش اول: پیشینه و آغاز فعالیت
پارک چان ووک (زاده آگوست ۱۹۶۳، سئول) کارگردان و فیلمنامه نویس کره ای است. عمده شهرت او به علت تبحر و تعهد به سینمای اکشن و انتقامی است. البته او با تازه ترین اثرش -no other choice، تبحر و چیره دستی خود را در ژانر های دیگر هم به نمایش گذاشته است. پیرپسر، همدردی با بانوی انتقام، همدردی با آقای انتقام و ندیمه، از مشهور ترین آثار او در این ژانر هستند. فیلم پیرپسر انقلابی در ژانر انتقامی سینمای کره ایجاد کرد و الهام بخش بسیاری دیگر از آثار ساخته شده در این ژانر شده است. در همین شماره از نشریه، در صفحات ۱۴ الی ۱۶ به معرفی این آثار پرداخته شده است که مطالعه آن خصوصاً به کسانی که فیلم ها را ندیده اند توصیه می شود. دوران کودکی و نوجوانی پارک با التهابات سیاسی، تغییرات فرهنگی و بحران های اقتصادی کره جنوبی مقارن بود. او تحصیلات آکادمیک را با فلسفه آغاز کرد. همچنان که به دنبال جواب سوالات بنیادی درباره مفهوم زندگی و منویات انسان ها بود، علاقه اش به ادبیات

کلاسیک و سینمای
آلفرد هیچکاک و
آکیرا کوروساوا، او
را به سمت انجمن
های فیلم و فیلمنامه
نویسی کشاند.
پارک با ساخت
چند فیلم
کوتاه فعالیت
بر پرده نقره
ای را آغاز کرد.
Joint Security
Area (۲۰۰۰)



بخش سوم: داستان پردازی و نمادها
فیلمنامه های پارک روایت غیرخطی دارند و آمیخته ای از ژانرهای وحشت، اکشن، انتقامی، درام و تراژدی هستند. اتفاقات در بازه های زمانی مختلف و از دیدگاه شخصیت های مختلف (فلاش بک) یک داستان پیچیده می سازند. این گونه مخاطبین می توانند پاره های روح شخصیت ها را کنار هم قرار دهند و به تصویری جامع از انگیزه ها و خواسته های شخصیت ها برسند. سینماتوگرافی و جزئیات بصری فیلم ها (جزئیات ظریف، پالت های رنگی و نوع فیلمبرداری) به قدری حساب شده است که شما را در فیلم غرق می کند. برای نمونه در فیلم ندیمه صحنه فیلمبرداری پر از اشیای مجلل و زندگی سرخوش طبقه پولدار در تضاد با سیاهی خیانت و فساد است و استفاده از آینه ها، بر دورویی و اهداف پنهان شخصیت ها تاکید دارد. در بانوی انتقام، رنگ قرمز هم نشانه انتقام و هم رستگاری است که کشمکش درونی زن را نشان می دهد. استفاده از گرگ نیز نمادی از خوی وحشی انسان است.

بخش آخر: سخن پایانی
پارک چان ووک الگویی از تلفیق ژانرهای مختلف با هم ارائه می دهد و نه تنها با فیلمنامه های پیچیده و نفس گیرش که شرح آن به تفصیل داده شد - سینمای کره را پرآوازه و راه را برای موفقیت سینماگران غیر از هالیوودی و غربی هموار کرده، بلکه سفیر فرهنگی کره جنوبی نیز می باشد. فیلم های خوش ساخت و نگاه نو او به مسائل چندهزارساله بشری، میراث همیشگی اوست. پارک چان ووک الهام بخش سینماگران جوان است تا مرزها و کلیشه ها را درنوردند و طرحی نو دراندازند.



و اخلاقیات محک زده می شوند. قهرمان ها در اغلب لحظات فیلم در جنگ درونی خیر و شر هستند؛ همچون دنیا. آنها مجموعه ای از خود هستند؛ با پشیمانی ها، آرزوها و مکافاتشان. انگار که قهرمان قصه در این جنون خون آلود به دنبال هویت، گذشته و آینده خود می گردد. پارک برای قهرمان های زن ارزش زیادی قائل است، برعکس کلیشه معروف که خشم و کینه را منتسب به مردان می داند. او در ندیمه و بانوی انتقام قدرت کینه و رقابت زنانه را پررنگ کرده است. در آخر، پارک چرخه انتقام را تقبیح میکند. راهی بی پایان که لحظه ای رضایت به ارمغان می آورد اما رنج در آن ابدی خواهد بود.





انتقام در دو پرده: از کشتار مقدسات تا دیدار شیطان

نگاهی به دو فیلم کشتن گوزن مقدس و من شیطان را دیدم
نویسنده: کیمیا گوهرخای، دانشجوی کارشناسی روانشناسی ورودی ۱۴۰۱

آثاری با ژانرهای دیگر هم دارد اما به ساخته‌هایی شباهت دارد که این ژانر را دارند. اثری که او را ابتدا در عرصه‌های جهانی مطرح کرد و تا به امروز یکی از بهترین فیلم‌های اوست، Dog-tooth (۲۰۰۹) است. آثار دیگر او شامل Poor Things (۲۰۲۳)، The Lobster (۲۰۱۵)، Alps (۲۰۱۱) و The Killing of a Sacred Deer (۲۰۱۷) هستند که امروز به بررسی فیلم کشتن گوزن مقدس می‌پردازیم. کیم جی وون کارگردان شاخص اهل کره جنوبی است. او از مطرح‌ترین کارگردانان کره ایی به حساب می‌آید که بیشتر به خاطر تلاش‌هایش در ژانرهای مختلف در سینمای کره مورد توجه قرار گرفته است. عمده شهرت وی بخاطر فیلم‌های تحسین شده ایی همچون Tale of Two Sisters (۲۰۰۳)، The Bittersweet Life (۲۰۰۵)، و Good, the Bad, the Weird (۲۰۰۸)

بخش اول: مقدمه
موضوع انتقام ژانر محبوبی در سینما می‌باشد که بینندگان بسیاری دارد و از سوی دیگر، بسیاری از کارگردانان به تولید فیلمی با این مضمون علاقه نشان می‌دهند. در این ژانر، می‌توان طیف وسیعی از آثار را مشاهده کرد که برخی آثاری قدرتمند و شایسته تماشا هستند و برخی ضعیف که حتی ارزش تماشا ندارند. در این بخش به بررسی دو اثر با درون‌مایه انتقام می‌پردازیم که هر دو جزو آثار خوب و قابل قبول سینما در ژانر انتقام هستند. فیلم "کشتن گوزن مقدس" به کارگردانی یورگوس لانتیموس کارگردان یونانی و "من شیطان را دیدم" اثر کارگردان کره‌ای، کیم جی وون. یورگوس لانتیموس کارگردان یونانی است که به ساخت فیلم‌های با ژانر کمدی سیاه، ابزوردا، سورئال و روانشناختی مشهور است. البته





Saw the Devil (۲۰۱۰) است. در این نوشته به سراغ بررسی فیلم من شیطان را دیدم خواهیم رفت.

(توجه: خواندن ادامه این متن، داستان دو فیلم گفته شده را لو می‌دهد.)

بخش دوم: کشتار مقدسات
کشتن گوزن مقدس اثری روانشناختی و ابزوردا محصول سال ۲۰۱۷ است. داستان حول محور یک خانواده‌ی موفق می‌گذرد که استیون، پدر خانواده جراح قلبی حاذق و آنا همسر او، روانشناسی موفق است، اما پس از آشنایی و وقت‌گذرانی استیون با مارتین، پسری که پدرش در اثر سهل‌انگاری استیون و مصرف الکل پیش از جراحی او از دنیا رفته است، اتفاقات عجیبی برای این خانواده می‌افتد. تک‌تکشان بیمار می‌شوند در حالی که هیچ دلیل فیزیکی برای بیماری آن‌ها وجود ندارد. این فیلم از لحاظ فنی ژانر وحشت نیست، اما ترس و اضطرابی عمیق را به تماشاگر منتقل می‌کنند. دنیای ناآرام و اضطراب‌آور فیلم لانتیموس و مهارتش در شکنجه‌گری ذهن، به‌گونه‌ای است که اگرچه فیلم او به اندازه‌ی یک تریلر انتقام‌جویانه مثل من شیطان را دیدم، خون و خونریزی ندارند، باز هم از بسیاری از فیلم‌های ژانر وحشت ترسناک‌تر است هستند. لانتیموس به‌جای استفاده از وحشت‌های فانتزی نظیر خانه‌های

جن‌زده، سراغ وحشت‌های ملموس زندگی روزمره می‌رود، همان‌هایی که به‌طور معمول یا از آن‌ها می‌گذریم یا آن‌ها را انکار می‌کنیم. او به مفاهیمی پرداخته که با دیدن فیلم‌هایش، با دردی آشنا می‌شویم که همراه با آگاهی و رنج است. دنیای دیستوپیایی این فیلم پر از وحشت است. حتی در سکوت‌ها و لحظات آرام فیلم، به نظر می‌رسد که منتظریم یک فاجعه بزرگ اتفاق بیفتد و تنها کاری که می‌توانیم بکنیم، پذیرش آن است. تمامی عناصر فیلم، از موسیقی و سکوت گرفته تا بازی بازیگران و محیط، به‌خوبی وحشت را به عمق وجودمان تزریق می‌کنند. در این فضا، مفهوم عدالت کیفری و تعریف‌های مختلف از آن مطرح می‌شود. هر فردی در فیلم تعریفی خاص از عدالت دارد و سوال بزرگ این است که چگونه باید با آن برخورد کنیم؟ آیا قصاص در این دنیا قابل‌قبول است؟ فیلم در ابتدا به شکلی رئالیستی یک خانواده موفق و خوشبخت را به نمایش می‌گذارد، اما با ورود مارتین، زندگی آن‌ها به‌شدت دگرگون می‌شود. مارتین نه‌تنها یک شخصیت معمولی نیست، بلکه قدرتی فراطبیعی و خداگونه دارد که هیچ‌چیز نمی‌تواند جلوی انتقامش را بگیرد. این قدرت مارتین، حتی در برابر علم، پیروز می‌شود و پزشک و روان‌شناس که نماد علم هستند، در برابر این قدرت

ماورایی تسلیم می‌شوند. در پایان‌بندی فیلم، می‌بینیم که حتی خانواده‌ای که نماد عقلانیت هستند، در برابر چیزی که علم قادر به توضیح آن نیست، سر خم می‌کنند و آنچه را که نیروهای ماورایی می‌خواهند، انجام می‌دهند. در طول فیلم، شاهد برچیده شدن غریزه‌های انسانی هستیم، به‌ویژه در شخصیت مادر روان‌شناس که به‌جای محافظت از فرزندانش، به شوهرش می‌گوید که باید آن‌ها را قربانی کنند، زیرا "می‌تواند دوباره فرزند بیاورد". فیلم در جایی مخاطب را همراه خود می‌کند و به‌نوعی ما را مجبور می‌کند که بپذیریم کسی باید کشته شود و پس از آن، با کشته شدن فرد، نفس راحتی می‌کشیم. فیلم به‌طور ظریف به اساطیر یونان باستان و مفاهیم تقدیر، گناه و مکافات اشاره می‌کند. جایی که در آن قهرمانان خطاهایی مرتکب می‌شوند و پس از مدت کوتاهی از عواقب آن دور می‌شوند، اما در نهایت باید تاوان آن خطاها را بپردازند. در فیلم لانتیموس، هیچ رحمت یا چاره‌ای در کار نیست. نیروهای ماورایی در دستان مارتین هستند و هیچ نیروی ماورایی‌تری وجود ندارد که انسان‌ها را از عواقب کارهایشان نجات دهد. این فیلم می‌تواند ژانر انتقام را به ذهن بیاورد، اما انتقام در آن معنای متفاوتی دارد. این انتقام به‌جای اینکه به‌صورت هیجانی و شخصی باشد، به معنای اجرای عدالت است. در این فیلم، قصاص نه از روی احساسات منفعلانه، بلکه به‌عنوان تاوان چیزی است که هر فرد باید بپردازد. در این میان، دو



آیا رستگاری و عدالت در دنیای دیستوپیایی لانتیموس ممکن است؟ یا در این دنیای به ظاهر منطقی، جایی برای بخشش و امید باقی نمی ماند؟

بخش سوم: دیدار شیطان
من شیطان را دیدم اثری در ژانر اسلشر، دلهره آور و روانشناختی است که در سال ۲۰۱۰ اکران شده است. فیلمی که گاه ما را به یاد پرجمدار موج جدید آثار جنایی کرد یعنی فیلم -Memories of a Murder می اندازد و گاه از شدت خشونت یادآور Oldboy است. همچنین از جهت تقابل فکری دو پرسوناژ اصلی یادآوری از شاهکار دیوید فیچر Seven خواهد بود. این فیلم داستان کیم سو هیون، که افسر امنیتی جوانی است که همسرش توسط یک قاتل روانی به نام جانگ کیونگ چول به طرز فجیعی به قتل می رسد و حتی زمانی که زن به قاتل درباره باردار بودن خود می گوید و تقاضای گذشتن از جان او برای نجات جان فرزندش را دارد، کیونگ چول به جای صرف نظر کردن از کشتن زن، بدن او را مثله می کند. حال کیم سو هیون تصمیم می گیرد خودش وارد عمل شود و به بدترین شکل ممکن از قاتل انتقام بگیرد. فیلم هایی که در آن ها مفاهیم انتقام، خشونت و عدالت مورد کاوش قرار می گیرند، همواره سوالات پیچیده ای

شخصیت بزرگسال تا انتهای فیلم ذات واقعی خود را نشان می دهند؛ دکتر با ترس و منفعت طلبی اش و روان شناس با بزدلی و خودخواهی اش که حاضر است برای نجات خود، فرزندش را قربانی کند. در نهایت، ضعیف ترین و بی گناه ترین فرد قربانی می شود، که می توان گفت به این اشاره دارد که پدر مارتین و خانواده اش در برابر خانواده پزشکان آسیب پذیرترین افراد بودند. مارتین خود، به هیچ وجه به عنوان انتقام گیرنده ای عصبانی ظاهر نمی شود؛ بلکه او بیشتر به عنوان پیغام رسانی عمل می کند که باید عدالت را به طور برتر و ورای قدرت معمول به اجرا درآورد. فیلم همچنین با بازی های رباتیک و مکث های طولانی، مخاطب را در وضعیت دلهره آور و بحرانی قرار می دهد. این مکث ها، ترکیب موسیقی و تصمیم گیری های اخلاقی شخصیت ها، تأکید زیادی بر حس اضطراب و وحشت دارد. فیلم در نهایت نقدی بر جامعه مدرن است، جایی که علم و عقلانیت جایگزین احساسات انسانی شده اند و در برابر نیروهای ماورایی که عدالت را برقرار می کنند، عاجز هستند. در این فضای تاریک و پوچ گرایانه، فیلم به طور برجسته ای مفهوم کنترل و غرور علمی را به چالش می کشد.



از کشتار مقدسات تا دیدار شیطان

درباره‌ی اخلاق، احساسات و طبیعت انسانی مطرح می‌کنند. در این نوع فیلم‌ها، شخصیت‌ها به‌ویژه زمانی که درگیر تصمیم‌گیری‌های دشوار می‌شوند، به مرزهای اخلاقی و روان‌شناختی کشیده می‌شوند که گاه انتخاب مسیر درست غیرممکن می‌شود. فیلمی که در آن شخصیت اصلی تصمیم می‌گیرد در مقابل ظلم و کشتار قاتلان، خود به اجرای عدالت بپردازد، وارد یک دنیای اخلاقی پیچیده می‌شود. سوال‌های اساسی مثل «عدالت چیست؟»، «انتقام به معنای واقعی چطور است؟»، «آیا انتقام لذتبخش است؟» و «آیا پس از انتقام آرامش پیدا می‌کنیم؟» همه موضوعاتی هستند که در فیلم‌های این‌چنینی طرح می‌شوند و چنین موضوعاتی، همواره آغشته به تعارضاتی بین احساسات و قانون هستند. شخصیت اصلی این فیلم، با احساسات قوی و شخصی خود دست به تصمیماتی می‌زند که به شکل قابل‌توجهی او را از یک فرد مهربان و عاشق که در ابتدای فیلم می‌بینیم، به جایی می‌رساند که



گویا خود او تصویر شیطان است. در مسیر انتقام، احساسات می‌توانند به چنان نیرویی تبدیل شوند که حتی شخصیت‌ها فراموش می‌کنند هدف‌شان در ابتدا عدالت بوده است. به تدریج، اعمالی که برای عدالت خواهی و انتقام انجام می‌شوند، خود به‌نوعی به ابزارهای زیر پا گذاشتن انسانیت تبدیل می‌شوند. بنابراین، تصمیمات و اقدامات این شخصیت می‌تواند سوالاتی جدی درمورد طبیعت انتقام، اخلاق و عواقب آن برای خود فرد و دیگران ایجاد کند. این فرآیند می‌تواند باعث شود شخصیت‌ها بیشتر شبیه به «ویلن» شوند؛ حتی اگر در ابتدا در تلاش برای رسیدن به یک هدف مثبت بوده‌اند. بازی‌های روان‌شناختی و کشمکش‌های اخلاقی میان شخصیت‌های فیلم، به‌ویژه زمانی که شخصیت‌های اصلی در مسیر انتقام‌جویی خود از انسانیت فاصله می‌گیرند، بسیار جذاب و پیچیده است. ویژگی‌های سادیستی و پیچیده‌ای که در نقش‌های مثبت و منفی دیده می‌شود، باعث ایجاد تعلیق و احساسات متناقض در بین تماشاگر می‌شود. «آیا انتقام می‌تواند واقعاً آرامش بیاورد؟» و «چه عواقبی برای فرد انتقام‌جو خواهد داشت؟» سوالاتی هستند که در طول فیلم تماشاگر به دنبال یافتن پاسخی برای آنها خواهد بود. در پایان، فیلم به‌طور زیبا و عمیقی نشان می‌دهد که چگونه انتقام، غم و سوگ را به خشونت و کینه تبدیل می‌کند. بازی مرگبار انتقام و خشونت، نه تنها باعث رنج و درد بیشتر برای تمام شخصیت‌ها می‌شود، بلکه انتقام‌جو



را در مسیر نزول اخلاقی قرار می‌دهد. حتی زمانی که آن‌ها به "شیطان" تبدیل می‌شوند، هنوز می‌توانند مانند شکارچی از رنج و خشونت لذت ببرند. در این جا، سوال اصلی این است که آیا انتقام واقعاً می‌تواند عدالت را برقرار کند یا تنها به چرخه‌ای از رنج و خشونت بیشتر منتهی می‌شود؟ در آخرین جواب دو شخصیت ما شاهد یک دیالوگ مهم از سمت قاتل هستیم: "نکنه فکر کردی منو شکست دادی؟ درد؟ من اصلاً نمیدونم درد چیه؛ ترس؟ ترس هم نمیدونم چیه. هیچی تو این دنیا وجود نداره که بخوای باهاش منو عذاب بدی. پس تو همین الان هم به بازنده ای." دیالوگ‌های کیونگ چول به سو هیون حقیقت موجود در داستان را فریاد می‌زند. کیم سو هیون در حکم شیطان قرار گرفته است و مسیر تبدیل شدنش به هیولایی مشابه جانگ کیونگ چول هموار شده است. با پایان یافتن مسیر انتقام، سو هیون با تمام وجود اشک می‌ریزد. او نمیداند که چگونه می‌خواهد با شیطان درون خود بسازد. اکنون او مرده حقیقی است که همچون شبحی سرگردان به دنبال قاتل بوده و حال به فضای تباه خود بازگشته است. سکانس انتهایی اثر به درستی یادآور سخن نیچه است: آنکه با هیولا می‌جنگد باید بیاید که خود در این بین تبدیل به هیولا نشود. در نهایت اما نقد‌هایی به این فیلم وارد است که مهمترین آن را می‌توان ابهام در چرایی تبدیل کانگ کیونگ چول به چنین بیمار جنسی و قاتلی شیطانی دانست؛ تنها در بخشی از فیلم

ما شاهد بی‌توجهی خانواده او حتی به مرگ فرزندش در ازای دریافت پول بیمه هستیم و در جایی دیگر که کیونگ چول درحالی که قصد تجاوز به دختر دبیرستانی را دارد، از دوست نداشته شدنش شکایت میکند؛ با آیین حال این دو مورد برای فهم دقیق شخصیت بیمار او کافی نیست. با این وجود اما ضعف‌های فیلم، مانع از تاثیرگذاری آن نمی‌شوند. من شیطان را دیدم در کنار نمایش قطع اعضای بدن انسان، مبارزات پر زد و خورد و نمایش تجاوز جنسی، در جست و جوی یافتن پاسخ برای دغدغه اصلی فیلم است. دغدغه‌ای که در انتها مخاطب را وادار به کنکاش و بازنگری درباره مفهوم واژه انتقام می‌کند.

یک وسیله است تا یک عامل فعال و به هیچ وجه عصبانیت یا کینه‌ای از خود نشان نمی‌دهد. او صرفاً پیام عدالت و کیفر را به خانواده‌ی پزشک می‌رساند. در اینجا، پرسش‌های فیلم به‌طور عمده حول محور قدرت انسان برای اجرای عدالت و توانایی او در تحمل انتقام و کیفر می‌چرخد: «آیا ما توانایی اجرای عدالت داریم؟»، «چه کسی معیاری برای عدالت دارد؟» و «آیا این کیفرها قابل اجتناب هستند؟»، «آیا عدالت جهان‌شمول است؟»، «چه کسی باید عادلانه بودن کیفرها و رفتارها را تشخیص دهد؟» و «آیا انسان مدرن جوابی برای این سوالات دارد؟» در این فیلم، مفهومی از علم و غرور انسان‌ها نیز به‌عنوان یک نقد به جامعه‌ی مدرن بررسی می‌شود. فیلم به‌خوبی نشان می‌دهد که چگونه



بخش آخر: قیاس
همانطور که از تفاوت بسیار تحلیل‌هایی نوشته شده در دو بخش پیشین مشخص است، این دو فیلم از بسیاری جهات با یکدیگر تفاوت‌های اساسی دارند. در هر دو فیلم، مفاهیم انتقام، عدالت و عواقب آن مورد بررسی قرار می‌گیرند، اما نحوه‌ی پرداخت این مفاهیم و فضای احساسی که به آن‌ها اطلاق می‌شود، کاملاً متفاوت است. فیلم «من شیطان را دیدم» به‌طور عمده بر جنبه‌های انسانی انتقام تمرکز دارد. در این فیلم، انتقام به‌عنوان یک واکنش از سر سوگ و غم در برابر آسیب‌های شدید به تصویر کشیده می‌شود. شخصیت اصلی در مسیر انتقام، به‌طور مداوم در حال تغییر است و این تغییرات، او را به موجودی شیطانی‌تر از قاتل، تبدیل می‌کند. سوالات اصلی که این فیلم مطرح می‌کند عبارتند از: «تبعات انتقام چیست؟»، «حرکت در مسیر انتقام چه تاثیری بر ذات انسان می‌گذارد؟» و «آیا انتقام به‌واقع باعث آرامش می‌شود یا ما را به فردی شبیه به کسی که از او انتقام می‌گیریم، بدل می‌کند؟» فیلم «کشتن گوزن مقدس» در عوض، مفهومی انتقامی به‌شدت ماورایی و غیرقابل فرار را ارائه می‌دهد که بیشتر بر موضوعات عدالت و کیفر جهان‌شمول تمرکز دارد و مسئله‌اش این است که آیا عدالت عینی وجود دارد یا ذهنی است. در این فیلم، انتقام نه به‌عنوان یک واکنش انسانی، بلکه به‌عنوان نتیجه‌ای از اعمال نیرویی ماورایی نشان داده می‌شود که غیرقابل تغییر است. مارتین، شخصیت انتقام‌گیرنده، بیشتر

تم‌های خشونت، غم و انتقام قرار دارد. در نهایت، این دو فیلم نه تنها از نظر محتوای فلسفی و موضوعی بلکه در نحوه‌ی ساخت و فضای احساسی نیز کاملاً متفاوت هستند. این تفاوت‌ها به تماشاگران این امکان را می‌دهند که تجربه‌های متفاوتی از مفهوم انتقام داشته باشند.



انسان‌ها به علم به‌عنوان راه‌حلی برای همه مسائل نگاه می‌کنند، اما در برابر پدیده‌هایی ماورایی که علم قادر به توضیح آن‌ها نیست، تسلیم می‌شوند. در اینجا علم نمی‌تواند به تنهایی راه‌حلی برای اجرای عدالت یا درک آن ارائه دهد و شخصیت‌ها مجبور به تسلیم در برابر نیروی بالاتر هستند. از منظر فنی، تفاوت‌های واضحی میان این دو فیلم وجود دارد. در فیلم «کشتن گوزن مقدس»، بازیگران سرد و بی‌عاطفه عمل می‌کنند، که این انتخابی آگاهانه برای تأکید بر بی‌روحي و فاصله‌گذاری در دنیای مدرن است. خشونت در این فیلم به‌طور عمدی فاقد خشم و عصبانیت است و بیشتر به‌عنوان یک فرآیند سرد و بی‌احساس از عدالت مورد استفاده قرار می‌گیرد. برعکس، در «من شیطان را دیدم»، بازی‌ها و واکنش‌ها به‌شکل طبیعی و انسانی از شخصیت‌ها خارج می‌شود. خشونت و سوگ به‌طور واضح در رفتار و دیالوگ‌ها نمایان است و حس واقعی خشم و اندوه را منتقل می‌کند. فضا سازی و طراحی صحنه نیز در این دو فیلم به‌شدت متفاوت است. در فیلم «کشتن گوزن مقدس»، رنگ‌ها و فضا سازی‌ها عمدتاً سرد و خاکستری هستند، که این فضای بی‌روح و مدرن را نشان می‌دهد. این رنگ‌ها تداعی‌کننده‌ی دنیای بی‌احساس و علمی است که در آن شخصیت‌ها ناچاراً تسلیم می‌شوند. در مقابل، فیلم «من شیطان را دیدم» بیشتر به فضاهای تیره و پر از رنگ‌های قرمز و سیاه می‌پردازد که به شدت در ارتباط با

سریکو؛ انتقام یک وجدان

نویسنده: مهدی هادی زاده،
دانشجوی دندانپزشکی ورودی ۹۴

نگاهی به فیلم سریکو

می‌تواند چهره‌ای صادق، آرام و انسانی داشته باشد؛ انتقام یک وجدان بیدار از سیستمی که پاکی را گناه می‌پندارد. پلیسی که نمی‌خواهد چیزی باشد که نیست، در کشاکش میان اخلاق و نظام، راهی را برمی‌گزیند که هزینه دارد. اما همین «نه گفتن»، همان انتقام آرامی‌ست که حقیقت از دروغ می‌گیرد.

اگر کمی از فیلم فاصله بگیریم، درمی‌یابیم که فساد، خود نوعی تجاوز است؛ تجاوز به عدالت، به وجدان، به امید. در این شرایط هر ایستادگی در برابر آن، صورتی از انتقام است؛ انتقام انسان اخلاق‌مدار از جهانی که فضیلت را به سخره گرفته است.

فساد در «سریکو» نه فقط رشوه و رانت، بلکه ساختاری است که انسان درستکار را وادار به تسلیم می‌کند. و درست در همین نقطه، سریکو می‌ایستد؛ موضع می‌گیرد و با سکوتی مقاوم، بازپس‌گیری شأن انسانی را فریاد می‌زند.

اصل مهم، «سریکو بودن» است؛ موضع‌گیری درست در زمان درست، هرچند با تبعاتی سنگین. اما در دنیای فاسد، هیچ انتقامی شریف‌تر از ایستادن نیست.

نام فیلم: Serpico (۱۹۷۳)

کارگردان: سیدنی لومت

نویسندگان: پیتر مس (کتاب)، والدو

سالت، نورمن وکسلر، سیدنی کینگزلی

بازیگران: آل پاچینو، جان رندولف، جک

کیهو، تونی رابرتز، آلن ریچ

امتیاز IMDb: ۷.۷

رتبه Rotten Tomatoes: ۹۳٪

امتیاز: نامزد اسکار بهترین بازیگر نقش اول مرد (آل پاچینو)، نامزد اسکار بهترین فیلمنامه اقتباسی؛ نامزد بفتا برای بهترین کارگردانی و بازیگر مرد؛ برنده گلدن گلوب بهترین بازیگر مرد فیلم درام.

سریکو روایتی واقعی است از مقاومت یک انسان در برابر ماشین فساد نهادی؛ فیلمی که پرسشی آشنا را زنده می‌کند: در جهانی فرو رفته در بی‌عدالتی، انتقام چه چهره‌ای دارد؟ پاسخ سیدنی لومت روشن است: انتقام



۱. نفي واقعیت موجود

فساد، نابرابری، ناکارآمدی مدیران و ضعف اطرافیان، نباید مانع شود که انسان میان آنچه هست و آنچه باید باشد، سازش کند. باور به حقیقت، حتی در ذهن، خود

سریکو شدن یعنی رفتن فراتر از خستگی،
فراتر از ترس.

یعنی ایستادن و برداشتن یک گام دیگر
رو به جلو؛ گامی که شاید کوچک به نظر
برسد، اما معنای بزرگش این است:
گاهی بزرگ‌ترین انتقام، پاک ماندن در
جهانی آلوده است.

نیمی از راه است و این، نخستین
گام انتقام درونی‌ست: باور نکردن
آنچه به ما تحمیل شده است.

اما این مسیر شخصی است، غیرقابل
تقلید و دشوار. ساختار تربیتی، دانش
و گفت‌وگو ابزارهای این مقاومت‌اند.
هر نقص در آن‌ها می‌تواند فرد را از
ادامه بازدارد، چرا که شر، قاعده‌ی
اخلاقی نمی‌شناسد و از هیچ ابزاری برای
خاموش کردن صداقت دریغ نمی‌کند.

۲. اعلام موضع مشخص فردی

اعلام موضع، همان لحظه‌ای‌ست
که انتقام اخلاقی معنا پیدا می‌کند.
وقتی فرد تصمیم می‌گیرد در برابر دروغ
بایستد. در تمثیل لومت، سریکو
همچون مسافری‌ست که پس از نفی
خانه‌ی ویران خود، در هتلی شیشه‌ای
اقامت می‌کند؛ جایی که همه چیز
شفاف و پرهزینه است. اما اقامت کافی
نیست؛ باید حرکت کرد، باید مبارزه کرد.
بدون اقدام، موضع‌گیری صرفاً تزیینی
است. انتقام، در کنش معنا می‌یابد.

۳. مبارزه

مبارزه شبیه سفر است؛ پرهزینه،
پرمخاطره و گاه بی‌پایان.
اما تفاوتش در این است که هزینه‌ی
آن نه مالی، که انسانی است:
شخصیت، آبرو، آزادی و گاه جان.
با این حال، وقتی تمام درها بسته
می‌شود، مبارزه تنها راه بازمانده است.
در آن لحظه، انتقام دیگر انتخاب
نیست؛ اجبار اخلاق است.





پردہ سوم، کتاب

سلسلہ و ہنر انتقام

پاورقی، معرفی کتاب

سایه ای بر فراز السینور، نگاهی به نمایشنامه هملت

نویسنده: علی عاطفی نیا، دانشجوی ارشد میکروبی شناسی پزشکی ورودی ۱۴۰۲

... زمانه از مدار خود خارج گشته و آه نفرین بر این بخت که تنها از برای آن زاده شده ام که آن را بر جای خود باز نهانم...



اخلاقی اوست. شکسپیر با به تصویر کشیدن این کشمکش‌ها، به مخاطب نشان می‌دهد که چگونه انتقام می‌تواند روح انسان را ببلعد و بخشش، هرچند دشوار، راهی برای رهایی از چرخه بی‌پایان خشونت و نابودی است. در نهایت، هیچ‌یک از شخصیت‌ها

بخش اول: معرفی نمایشنامه
هملت، یکی از برجسته‌ترین تراژدی‌های ویلیام شکسپیر، داستان پیچیده‌ای از انتقام، شک و فلسفه انسانی است که در دانمارک قرون وسطایی رخ می‌دهد. این نمایشنامه روایتگر سفر درونی شاهزاده هملت است که پس از قتل پدرش توسط عمویش کلاودیوس، در جستجوی عدالت، گرفتار تردیدها و تنش‌های روانی می‌شود. هملت که درگیر سوالات بنیادین درباره مرگ، زندگی و اخلاق است، به شخصیتی چندلایه تبدیل می‌شود که همچنان مخاطبان مدرن را تحت تأثیر قرار می‌دهد. هملت با مونولوگ‌های مشهور خود، از جمله «بودن یا نبودن»، مرزهای هنر و فلسفه را به هم می‌دوزد و تصویری عمیق از بحران‌های انسانی ارائه می‌دهد. این اثر همچنان یکی از شاهکارهای ادبیات جهان به شمار می‌رود و الهام‌بخش آثار هنری و تحلیلی متعددی بوده است.

بخش دوم: تقابل بخشش و انتقام
نمایشنامه هملت را می‌توان کاوشی در تقابل میان بخشش و انتقام دانست. هملت، که در آرزوی عدالت برای قتل پدرش است، در مسیری تاریک از انتقام گرفتار می‌شود؛ مسیری که او را از امکان بخشش و رهایی دور می‌کند. کلاودیوس، قاتل پدرش، نیز خود گرفتار عذاب وجدان است، اما ناتوانی‌اش در طلب بخشش نشان‌دهنده عمق فساد



به صلح حقیقی نمی‌رسند و این، تراژدی زیستنی بدون بخشش است.

بخش سوم: شکسپیر و هملت
هملت، طولانی‌ترین نمایشنامه‌ی شکسپیر، با زندگی شخصی خودش گره خورده. پسر شکسپیر، هملت، سه سال قبل از این نمایشنامه در یازده سالگی مرد. در زمان شکسپیر هنوز نگارش انگلیسی استانداردسازی نشده بود و این دو اسم عملاً یکی بودند. هر چند که ایده‌ی اصلی هملت بسیار قدیمی‌تر از نسخه‌ی ۱۶۰۰ شکسپیر است. قدمت اولین متن این داستان به سال ۱۲۰۰ برمی‌گردد و در دهه‌ی ۱۵۸۰ نسخه‌ای از آن که اکنون از دست رفته است، روی استیج اجرا می‌شده است. اما هملت شکسپیر نسخه‌ی پخته‌ی این داستان قدیمی است که بسیاری از متفکران معتقدند از مرگ پسر و پدرش (در سال بازبینی متن نمایشنامه) تاثیر گرفته است.

بخش چهارم: عناصر فلسفی در نمایشنامه
نمایشنامه «هملت» به عنوان یک اثر عمیق فلسفی شناخته می‌شود. این نمایشنامه به بررسی موضوعات پیچیده‌ای چون هستی، مرگ، حقیقت و اخلاق می‌پردازد و شخصیت هملت را در موقعیت‌های مختلفی قرار می‌دهد که او را به تفکر درباره این مسائل وادار می‌کند. یکی از بارزترین عناصر فلسفی در «هملت»، پرسش‌های وجودی است که شخصیت اصلی با آن‌ها مواجه است. هملت در مونولوگ معروف خود با عنوان «بودن یا نبودن» به

بررسی معنای زندگی و مرگ می‌پردازد. این جمله به عنوان نمادی از تردیدهای عمیق او در مواجهه با واقعیت‌های زندگی و مرگ شناخته می‌شود و نشان‌دهنده بحران هویت اوست. تردید هملت یکی دیگر از عناصر کلیدی فلسفی در نمایشنامه است. این تردید نه تنها ناشی از احساسات شخصی او بلکه نتیجه‌ای از شک دکارتی است که او را به پرسش درباره همه چیز وادار می‌کند. هملت به طور مداوم در حال تجزیه و تحلیل وضعیت‌های مختلف است و این تجزیه و تحلیل‌ها او را از عمل باز می‌دارد. این شک به او اجازه نمی‌دهد تا به راحتی تصمیم بگیرد و باعث ایجاد تنش‌های داخلی در شخصیت او می‌شود. مسائل اخلاقی و عدالت نیز در نمایشنامه «هملت» به طور عمیق بررسی می‌شود. هملت با معضلات اخلاقی ناشی از انتقام‌جویی روبروست. او باید تصمیم بگیرد که آیا باید انتقام پدرش را بگیرد یا خیر، و این تصمیم‌گیری مستلزم بررسی عواقب اخلاقی آن است. شکسپیر با نشان دادن عواقب منفی انتقام، بر اهمیت عدالت و حقیقت تأکید دارد. موضوع حقیقت نیز یکی از عناصر فلسفی مهم در «هملت» است. هملت با چالش‌هایی درباره حقیقت مواجه است، به ویژه زمانی که شیخ پدرش او را به انتقام فرا می‌خواند. او باید بین آنچه که واقعی است و آنچه که ممکن است توهم باشد، تمایز قائل شود. این موضوع به بررسی مفهوم واقعیت و چگونگی ادراک آن توسط انسان‌ها کمک می‌کند.

نقش یک دختر بی‌سرپرست را بازی می‌کند که به عنوان ندیمه ملکه گرتروود در قلعه السینور مشغول به کار می‌شود. او به شاهزاده هملت علاقمند می‌شود و در میان کشمکش‌های سیاسی و خانوادگی، داستان عاشقانه و تراژیک آن‌ها شکل می‌گیرد. این فیلم تلاش دارد تا شخصیت اوفلیا را عمیق‌تر کند و او را از یک شخصیت ضعیف به یک زن مستقل و روشنفکر تبدیل کند.

تئاترها

- اجرای هملت ایرانی (هملتاک): این نمایش که توسط رادنوش مقدم کارگردانی شده، تلاشی برای بازآفرینی داستان هملت با نگاهی ایرانی است. این کاراکترها و داستان‌ها در بستر فرهنگی ایران قرار داده شده‌اند تا مفاهیم اصلی نمایشنامه شکسپیر را با فرهنگ محلی پیوند دهند.
- اجراهای بین‌المللی: هر ساله اجراهای متعددی از نمایشنامه هملت در سرتاسر جهان برگزار می‌شود که هر کدام با رویکردهای متفاوتی به شخصیت‌ها و مضامین اصلی پرداخته‌اند.
- بندیکت کامبریج: او در سال ۲۰۱۵ در تئاتر برودوی نقش هملت را ایفا کرد. اجرای او به خاطر عمق احساسی و توانایی در تجسم تردیدها و تعارضات داخلی شخصیت هملت تحسین شد. این اجرا به عنوان یکی از بهترین تفسیرها از این

بخش پنجم: تئاتر، فیلم و کتاب‌های برجسته با محوریت نمایشنامه هملت به عنوان یکی از بزرگ‌ترین نمایشنامه‌های تاریخ ادبیات، بارها در قالب تئاتر و فیلم به تصویر کشیده شده است. در ادامه، برخی از برجسته‌ترین اقتباس‌ها را معرفی می‌کنیم. همچنین کتاب‌هایی که به تفسیر نمایشنامه از زوایای خاصی پرداخته‌اند.

فیلم‌ها

- هملت (۱۹۴۸) : این فیلم به کارگردانی لارنس الیویه، نخستین اقتباس سینمایی از این نمایشنامه است که موفق به کسب جایزه اسکار بهترین فیلم شد. الیویه در نقش هملت بازی کرده و فیلم در زمان اکران، به خاطر طراحی صحنه و جلوه‌های بصری‌اش تحسین شد.
- هملت (۱۹۶۴) : کارگردانی این نسخه بر عهده گریگوری کوزینتسوف بود و این فیلم به دلیل وفاداری به متن اصلی و بازی قوی اینگنتی اسموکتونوسکی در نقش هملت شناخته می‌شود. این نسخه به سبب عمق فلسفی و هنری‌اش مورد توجه قرار گرفت.
- هملت (۱۹۹۶) : کارگردانی و بازیگری کنت برانا. این نسخه، اقتباسی بلند از نمایشنامه اصلی است که تمام متن را بدون حذف به تصویر کشیده است. این فیلم با استقبال خوبی مواجه شد و به علک دقت تاریخی و هنری‌اش شناخته می‌شود.
- اوفلیا (۲۰۱۸): اوفلیا به کارگردانی کلیر مک‌کارتی اقتباسی از نمایشنامه هملت شکسپیر است که داستان را از دیدگاه شخصیت اوفلیا روایت می‌کند. در این فیلم، اوفلیا با بازی دیزی ریڈلی



نقش شناخته می‌شود. (به عنوان یک بیننده، موسیقی، طراحی لباس، طراحی صحنه، نورپردازی عالی بود و همه ی این ها در کنار بازی بی نظیر تکمیل شد.)

- اندرو اسکات: اسکات در سال ۲۰۱۶ در تئاتر لندن نقش هملت را بازی کرد. اجرای او بر پایه انرژی بالا و جذابیت شخصی‌اش بود که به خوبی توانست احساسات پیچیده این شخصیت را منتقل کند. این نسخه با توجه به نوآوری‌هایش در طراحی صحنه و نحوه ارائه داستان مورد توجه قرار گرفت.

کتاب ها

۱. هملت: شعربی‌کران-اثرهارولد بلوم
این کتاب به عنوان خلاصه‌ای از تفاسیر بلوم درباره «هملت» شناخته می‌شود و شامل ۲۵ فصل تفسیر است که به روشن‌تر شدن معمای هملت کمک می‌کند. بلوم در این اثر، تفاسیر شکسپیرشناسان را در چهار قرن اخیر جمع‌آوری کرده و به بررسی ابعاد مختلف شخصیت هملت می‌پردازد. از نظر هارولد بلوم هملت آینه ای است که همه می‌توانند بخشی از خودشان را در آن ببینند، اما در آخر هملت شبیه به هیچکس نیست.
۲. هملت شریف - بررسی نمایشنامه از منظر اخلاق کانت
این کتاب به تحلیل

شخصیت هملت از دیدگاه فلسفه اخلاق کانت می‌پردازد و بررسی می‌کند که آیا هملت قهرمان اخلاقی است یا خیر. نویسنده سعی دارد تا با استفاده از معیارهای کانتی، رفتار هملت و اطرافیانش را ارزیابی کند.

۳. شکسپیر و فلسفه؛ جستارهایی درباره هملت

این مجموعه جستارها توسط ساخی زمیرو پل‌وودراف گردآوری شده و به بررسی ابعاد فلسفی نمایشنامه «هملت» می‌پردازد. این کتاب شامل تحلیل‌های متنوعی از جنبه‌های فلسفی و اجتماعی اثر است.

۴. هملت: بررسی منتقدانه-رامجی لعل
این کتاب تحلیلی جامع از نمایشنامه «هملت» ارائه می‌دهد و به نقد و بررسی جوانب مختلف آن پرداخته است. نویسنده با نگاهی دقیق به متن، سعی در کاوش در لایه‌های مختلف داستان دارد.

بخش آخر: پیشنهاداتی برای مطالعه نمایشنامه

اگر هنوز نمایشنامه «هملت» را نخوانده‌اید و به مطالعه آن علاقه‌مندید، پیشنهاد می‌کنم ترجمه مسعود فرزاد از انتشارات علمی و فرهنگی را تهیه کنید. این ترجمه به دلیل ادبی و روان بودن و همچنین تحلیل‌های خواندنی‌درپانویس، گزینه‌ای مناسب برای علاقه‌مندان به ادبیات است. در صورتی که از کتابخوان‌ها استفاده می‌کنید، می‌توانید ترجمه آرش خیرآبادی را که توسط نشر نمایش منتشر شده، مطالعه کنید. این نسخه نیز به راحتی در پلتفرم‌های طاقچه و فیدیبو در دسترس است. با انتخاب هر یک از این ترجمه‌ها، می‌توانید به عمق داستان و شخصیت‌های پیچیده این اثر بی‌نظیر شکسپیر پی ببرید.



روزگار خیانت و انتقام: مختصری بر "کنت مونت کریستو"

نویسنده: سارا مهری، دانشجوی پزشکی ورودی ۹۹

و نشیب بسیار، نهایتاً ادموند عفو و عشق را به عنوان جوهره زندگی انتخاب می‌کند تا به رهایی و رستگاری برسد. "من می‌خواهم زنده بمانم، می‌خواهم مبارزه را تا پایان ادامه دهم. می‌خواهم سعادت را که از من گرفته‌اند از نو به دست آورم. فراموش کرده بودم که می‌بایست پیش از مرگ، دژخیمان را به مجازات برسانم؛ و کسی چه می‌داند، شاید دوستانی را پاداش نیک دهم." الکساندر دوما کنت مونت کریستو را به صورت پاورقی در سالهای ۱۸۴۶-۱۸۴۴ منتشر کرد. مانند "سه تفنگدار" او و ادبیات کلاسیک اروپایی قرن نوزدهم، این کتاب دارای فضاسازی‌های عینی و توضیح جزئیات مکان‌ها و اشیاء، روایت دقیق اتفاقات، شخصیت‌های بی‌شمار، حوادث گوناگون پی‌در پی و خط روایت غیرقابل پیش‌بینی است که خوانندگان را برای نسل‌های متمادی به خود مشغول داشته است. نثر دوما مزین به آرایه‌های ادبی اما در عین حال قابل فهم و نفس‌گیر است. به کرات اتفاق می‌افتد که در هنگام خواندن خطی از کتاب، لب‌خند به لب داشته باشید و در خط بعدی، از شدت خشم بر خود بلرزید! علت آن روایت دوما از دریچه سوم شخص است که خواننده را همراه و همپای شخصیت‌ها می‌کند. انگار به فرانسه قرن نوزدهم سفر می‌کنید و خشم، شادی، اندوه، عطش انتقام و... را احساس می‌کنید. افکار، آمال و آرزوهای شخصیت‌ها را درک می‌کنید و با دو راهی‌ها و تصمیمات

کنت مونت کریستو، آمیزه‌ای از ژانرهای جنایی، اکشن، انتقامی، فرار از زندان، رمانتیک و ماجراجویانه است که در بستر اتفاقات تاریخی دهه ۱۸۴۰ فرانسه روایت می‌شود. این ملودرام که رکوردهایی چون صد رمان برتر تاریخ بودن را دارد، دست‌مایه و الهام بخش بسیاری از تئاترها، کمیک‌ها، پادکستها، نمایش‌ها، ترانه‌ها و فیلم‌ها و سریال‌ها بوده است. آخرین اقتباس آن مینی‌سریالی ۸ قسمتی فرانسوی - ایتالیایی هم نام رمان با درخشش سم کلفلین (Sam Claflin) است. این رمان که برپایه اتفاقات واقعی است، ماجرای "ادموند دانتس"، دریانوردی ۱۹ ساله را روایت می‌کند که در روز ازدواج با دختر مورد علاقه اش، همای سعادت از شانه اش پر می‌کشد و با دسیسه رقیب عشقی و رقیب تجاری اش، با اتهام سیاسی دروغین حمایت از ناپلئون مخلوع، به ۱۴ سال زندان در دخمه‌ای دور افتاده گرفتار می‌شود. در کوران التهابات فرانسه، کسی در قید و بند کشف حقیقت و جاری سازی عدالت نیست. چه می‌شود کرد؟ "انسان آفریده نشده تا چنین آسان به سعادت دست یابد." ادموند تلاش می‌کند تا "قصرهای سحرآمیز خوش بختی" را فتح کند و از "ازدهایانی" که زندان بان‌ها هستند، فرار کند. ادموند پس از فرار از زندان ثروت هنگفت بادآورده‌ای را به چنگ می‌آورد و در هیبت "کنت مونت کریستو" برای انتقام از اشراف فرانسه باز می‌گردد. پس از فراز

بر دیگران و جامعه منعکس کند. هر شخصیت نمودی از احساسات پیچیده انسانی است: ادموند مردی است که پس از از دست دادن جهان کوچکش، در صدد انتقام از صغیر و کبیر برآمد و تر و خشک را با هم سوزاند، اما همواره در قلب خود شعله وجود مهربان و بی پیرایه نوزده سالگی را زنده نگاه داشت. ادموند یعنی انسان خوب هم اشتباه می کند. ضد قهرمان های قصه - فرنان، دانگلار، ویلفور، ماکسی میلیان و ... - نیز برآمده از حسد، زیاده خواهی، جاه طلبی، طمع و آتش افروزی آدمی هستند. اما به هر شکل، انتقاداتی هم بر شاهکار دوما وارد است. از جمله: برخی خوانندگان گذر دوما از روی حوادث و رخداد حادثه بعدی را بسیار سریع تر از آن که مجال تحلیل داشته

پیچیده رو به رو می شوید. این که چگونه کوچک ترین کنش آدمی اثر عظیمی بر اطرافیانش باقی می گذارد. فصل ها به گونه ای پایان بندی شده اند که پایان نفس گیری داشته باشند و خواننده، بی تاب، به سراغ فصل بعدی برود. در پس هر حادثه مهم، سطور بیشتری در توصیف موقعیت وجود دارد که توانایی تصور موقعیت را برای خواننده ممکن می سازد. دیالوگها به گونه ای طراحی شده اند که آیینی دقیق و یکپارچه ای از درون هر شخصیت باشند و روایت داستان در بستر تاریخی بر جذابیت کلی آن می افزاید. دوما چندین حکایت موازی و مرتبط با قهرمان های ریز و درشت را استادانه در هم تنیده است؛ گویی خواسته اثر تصمیمات و اعمال ما را



باشند می دانند. انتقاد دیگر حجم کتاب است: بالغ بر هزار و دویست صفحه که نیازمند توجه حداکثری برای دنبال کردن حوادث است و هر خواننده ای حداقل یکبار وسوسه شده که خوانش این کتاب را رها کند به ویژه در فصول میانی که داستان کمی کند جلو می رود. بعضی نیز به قلم مردسالار دوما اعتراض دارند. زنان در این رمان گویی هویت مستقلی از خود ندارند تا چندان دقیق به پیچ و خم شخصیت آنها پرداخته شود و در قامت محرک اولیه برای توجیه اعمال مردان و در حاشیه داستان در کنار مردها به تصویر کشیده می شوند. مرسدس معشوقه اول ادموند که شخصیت پردازی اش هم کفه ادموند نیست. یا این که ادموند نهایتاً متوجه می شود در مسیر انتقام هایش زندگی های معصومی را تباه کرده و قضاوت را به خدا می سپارد، از آنجا که: "خداوند نسبت به همه مهربان است او ابتدا پدر است، سپس قاضی." انتقاداتی بر تکیه اصلی کتاب بر خشم و انتقام شده است. پایان بندی نهایی کتاب یعنی پیشنهاد ادموند به دشمنانش برای صلح و بخشش و دلسوزی برای آنان نیز به گونه ای در تضاد با روند

غالب داستان و نیمه تمام رها کردن داستان است، گویی پاره آخر کتاب را نویسنده متفاوتی نگاشته است. شاید هم این طبع انتقام باشد؛ عطش آن پس از بی عدالتی و خیانت در جانت می نشیند، و در لحظه ای که هیچ کس گمان نمی برد، خاموشی می گیرد. نهایتاً محکوم به فنا، مغلوب به عفو، و آنچه بر جای می ماند خاکستر نومیدی و تنهایی است. اگر می خواهید کسی را به ادبیات داستانی علاقه مند کنید، بی انصافی است اگر کنت مونت کریستو انتخاب اول یا جزو ده انتخاب اولتان نباشد. کنت مونت کریستو شاهکاری درام و تراژدیک از تقابل عشق و هوس، حسد و نیک اندیشی، ظلم و عدالت، عفو و انتقام، سیاه و سفید، خیر و شر، خدا و شیطان، تردید و ایمان، برده داری و رویای آزادی و هدایت و سرگشتگی است. همچنین در این کتاب حتی به مسائل مالی و ورشکستگی بانک ها، فساد و توطئه چینی سردمداران، انحرافات جنسی و مواد مخدر، دزدی و قاچاق، خودکشی، بچه کشی، قتل، زنده به گور کردن، ارواح سرگردان و مردگان از گور برخاسته نیز پرداخته است. ملغمه ای از تمام آنچه که می توان به آن فکر کرد!

MONTE CRISTO

PAR
ALEX. DUMAS.



40 CENT.

TYPES

PAR

CAVARNI.

LA

SE TROUVE ICI

LIVR.

SCÈNES

PAR

T. JOHANNOT

*Je m'adresse à tous les amis de la littérature
et de la science qui ont le plaisir de lire
les ouvrages de M. Dumas.*



پردہ چھارم، موسیقی

اکو، معرفی موسیقی متن

لمس احساس با موسیقی ورقص



نت‌هایی از قلب مونمارتر ، نگاهی به موسیقی متن فیلم Amelie

نویسنده: سید محمد معین حسینی، دانشجوی دندانپزشکی ورودی ۹۹

اما در عمق خود، حس تنهایی و لطافت درونی امیلی را بازتاب می‌دهد. قطعاتی چون “Comptine d’un autre été: L’après-midi” یا “La Valse” به خودی خود خاطره‌انگیزند؛ قطعاتی که شنیدن‌شان، حتی بدون دیدن فیلم، می‌تواند همان حال و هوای رؤیایی و آرام فیلم را در ذهن زنده کند.



در واقع، موسیقی Amélie نه پس‌زمینه‌ای برای تصویر، بلکه بخش جدایی‌ناپذیر از روایت است. هر نغمه مانند جمله‌ای از مونولوگ درونی امیلی است، و هر ملودی، گامی به درون دنیای لطیف و خیال‌انگیز او. یان تیرسن با این موسیقی، به‌نوعی پاریس را دوباره اختراع می‌کند، شهری که در آن عشق، مهربانی و رؤیا با نت‌های آکاردئون در هم می‌آمیزند. موسیقی‌ای که نه تنها گوش، بلکه قلب را تسخیر می‌کند.

اگر بخواهیم شهری را با موسیقی توصیف کنیم، پاریس احتمالاً با صدای یان تیرسن (Yann Tiersen) سخن خواهد گفت. در فیلم Amélie، این آهنگ‌ساز فرانسوی با نغمه‌هایی ساده اما سرشار از احساس، جهانی می‌سازد که در آن خیال و واقعیت در هم تنیده‌اند؛ جهانی که نه فقط با چشم، بلکه با گوش تجربه می‌شود. Amélie داستان زنی جوان و خیال‌پرداز است

که تصمیم می‌گیرد زندگی اطرافیانش را زیباتر کند. اما آنچه فیلم را جاودانه می‌سازد، تنها تصویرهای رنگارنگ و بازی دل‌انگیز آدری تاتو نیست، بلکه موسیقی‌ای است که در هر لحظه نفس می‌کشد، می‌دود و عاشقانه می‌رقصد. یان تیرسن با ترکیب سازهای آکاردئون، پیانو، ویولن و فلوت، موسیقی‌ای خلق کرده که هم نوستالژیک است و هم مدرن. ملودی‌ها یادآور کوچه‌های باریک پاریس، کافه‌های قدیمی و بوی نان تازه‌اند. هر نت، تصویری از زندگی روزمره‌ی فرانسوی را تداعی می‌کند؛



در این لینک مینی آلبوم این فیلم را گوش جان دهید.

Polovtsian Dances - Alexander Borodin



نویسنده: حسین عارف، دانشجوی پزشکی ورودی ۹۹

در بخش‌هایی از شعر این قطعه می‌خوانیم:

...روی بال باد پرواز کن
به سرزمین مادری ما، آواز عزیز ما
آنجا، جایی که ما تو را در آزادی خوانده‌ایم
جایی که ما در آواز خواندن تو احساس آزادی می‌کردیم....

در بین رقص‌های موجود در قطعه، رقص شماره ۲ با عنوان «رقص دوشیزگان»، به نسبت بقیه رقص‌ها شناخته‌شده‌تر و گوش‌نوازتر است به حدی که آهنگسازان مختلفی از این تم برای قطعات خود الهام گرفته‌اند که از جمله آن‌ها می‌توان به Stranger in Paradise اشاره کرد.

رقص‌های قومی ترک‌تبار از جنوب سبیری ماندگارترین اثر اوقات فراغت پزشکی و استاد شیمی دانشکده پزشکی سن‌پترزبورگ را ساخت. از الکساندر برودین صحبت می‌کنیم؛ نواده سلطنتی خانواده‌ای گرجی که در سن‌پترزبورگ به دنیا آمد. برای پرداختن به زندگی الکساندر برودین زوایای مختلفی از جمله شیمی، پزشکی، تحقیقات، خانواده سلطنتی و سیاست وجود دارد؛ اما آخرین قطعه او که عمرش اجازه به پایان رسانیدن آن را به وی نداد، مشهورترین اثری است که می‌توان برای معرفی این آهنگساز بزرگ انتخاب کرد.

Polovtsian Dances بخشی از اپرای Prince Igor که به پایان رسیدن آن به تلاش دوست و هم‌گروهی وی یعنی کورساکف و شاگرد کورساکف، گلازونف انجام شد، مربوط به رقص‌هایی از قوم پولووتسی ساکن نواحی شمالی دریای خزر حوالی سال‌های ۱۱۰۰ - ۱۳۰۰ است که با حمله مغول‌ها به بلغارستان و مجارستان کوچ کردند. الکساندر برودین رقص‌های این قوم را در قطعه‌ای به فرم سوئیت در حدود ۱۲ دقیقه تبدیل کرد و با توجه به ناتمام ماندن آن، نسخه‌های مختلف کلام، همراه با گروه کر، تئاتر موزیکال و اپرا اجرا شده است. به‌طور کلی قطعه از ۵ تم که هر کدام از تم‌ها به عنوان نمادی از رقص‌هاست استفاده شده است که با تکرار و تأکید و گسترش این تم‌ها در طول قطعه توانسته احساسات قوم پولووتسی که به وحشی‌گری شناخته می‌شدند را پس از حمله شاهزاده ایگور حوالی سال ۱۲۰۰ و شکست خوردن روس‌ها و دستگیری ایگور به همراه فرزندش را به نمایش بگذارد.





برده پنجم ویدئوگیم
انتقام در دنیای یسا آخر زمانی



جرخهء بی پایان انتقام

نویسنده: حامد رستم خانی، دانشجوی پزشکی ورودی ۹۹

«شنیده‌اید که گفته‌اند: چشم به ازای چشم، دندان به ازای دندان.» | انجیل متی ۵:۳۸

هنوز زنده است، چون نمی‌پذیرد که جوئل جان او را نجات داده و در عوض آینده بشر را نابود کرده است. الی به جوئل یادآوری می‌کند که هر کسی که روزی دوست می‌داشته، یک‌به‌یک جلوی چشمانش کشته شده‌اند و او هنوز زنده است؛ الی یادآوری می‌کند که نتیجه زنده ماندن برای او چیزی جز درد و رنج بیشتر نیست؛ که آرزو می‌کند ای کاش خودش هم زنده نبود. حالا رابطه الی و جوئل دیگر مثل قبل نیست. روزها به همین منوال می‌گذرند و جکسون در امن و امان است؛ تا اینکه در یکی از گشت‌زنی‌های خارج از شهر، جوئل گم می‌شود. الی خبر را می‌شنود، بی‌معطلی به دنبال او می‌رود و بعد از یک جست‌وجوی کوتاه جوئل را پیدا می‌کند؛ در حالی که نیمه‌جان روی زمین افتاده، با صورتی خونین از درد فریاد می‌کشد و گروهی غریبه عصبانی به رهبری دختری جوان - که او را Abby صدا می‌کنیم - دوره‌اش کرده‌اند. ناگهان یکی از غریبه‌ها الی را به زمین می‌اندازد و سلاحش را به سمت او

هشدار اسپویل: این متن داستان بازی را لو می‌دهد.

بخش اول: آغاز
پنج سال از اتفاقات قسمت اول بازی می‌گذرد؛ بعد از این که Joel در سفری بزرگ Ellie را در جهانی پساآخرالزمانی همراهی می‌کند، هزاران مایل در عرض آمریکا سفر می‌کند و او را به گروه Fireflies می‌رساند تا از مصونیتش در مقابل قارچ واگیرداری که انسان‌ها را به زامبی تبدیل می‌کند، برای پیدا کردن درمانی برای نجات بشر استفاده کنند. همان جایی که جوئل متوجه می‌شود این کار به قیمت جان الی تمام خواهد شد، بی‌معطلی سلاحش را بالا می‌گیرد، همه افراد پایگاه - از جمله پزشک مسئول درمان - را به قتل می‌رساند، دخترک را از ساختمان خارج می‌کند و آینده بشر را برای نجات جان او فدا می‌کند. حال چندین سال گذشته است و همه چیز آرام به نظر می‌رسد؛ جوئل و الی به دور از خطرهای جهان بیرون، در شهر جکسون ساکن شده‌اند. جوئل حقیقت را درباره اتفاقات پایگاه فایرفلایز به الی گفته و حالا دخترک از دست او خشمگین است؛ هم از دروغی که مدت‌ها با آن زندگی می‌کرده و هم از فرصتی که برای نجات بشر با فدا کردن جانش داشته و جوئل با خودخواهی از او گرفته است. الی جوئل را نمی‌بخشد؛ چون نمی‌تواند شاهد این باشد که عزیزانش هر روز در این دنیا کشته می‌شوند و خودش



شد، نتونستیم باهاش صحبت کنیم." به مرور صدایِ اِلی را بی‌رحم‌تر از قبل می‌شنویم؛ تا اینکه یکی دیگر از غریبه‌ها از راه می‌رسد. این بار اِلی قدم بزرگ‌تری برمی‌دارد؛ او را داخل اتاقی زندانی می‌کند و محل مخفی شدنِ اِبی را از او بازجویی می‌کند و نهایتاً با لوله‌ای که شبیه به همان چوب گلف قتل

نشانه می‌گیرد. اِلی جوئل را می‌بیند، با نگرانی او را صدا می‌زند و به غریبه‌ها التماس می‌کند؛ اما نه از طرف جوئل و نه از آن‌ها، جوابی نمی‌آید. لحظاتی بعد، اِبی یک دسته گلف آهنی را بلند می‌کند و ناگهان، ضربه آخر را به سر جوئل وارد می‌کند. خون روی زمین جاری می‌شود؛ صدای خشمگینِ اِلی را می‌شنویم که غریبه‌ها را تهدید به انتقام می‌کند.

بخش دوم: خشم

دوروز بعد، زمانی که مراسم خاک‌سپاری جوئل تمام می‌شود، بعد از این که می‌فهمیم Tommy - برادر جوئل - به سمت شهری که گمان می‌کند مقصد این غریبه‌هاست رفته، اِلی هم به همراه Dina - دوست و شریک نزدیکش - به سمت سیاتل حرکت می‌کنند. پس از رسیدن به سیاتل اولین عضو از گروه غریبه‌ها را پیدا می‌کنیم؛ در حالی که دست و پایش بسته شده و گویی پیش‌تر توسط تامی به قتل رسیده است. از اینجا به بعد، سیر اتفاقات سریع‌تر می‌شود. به راهمان ادامه می‌دهیم و خیلی زود دومین عضو از غریبه‌ها پیدا می‌شود. این بار خود اِلی فرصت عمل پیدا می‌کند؛ تکه‌ای شیشه شکسته را برمی‌دارد، او را می‌کشد و اولین گام را در این مسیر برمی‌دارد. متوجه تغییراتی در او می‌شویم؛ کمتر صحبت می‌کند، جدی‌تر است و گویی دلش برای کسی نمی‌سوزد. کمی بعدتر سومین غریبه را پیدا می‌کنیم؛ باز هم کسی زودتر از ما - و این بار با خشونتِ بیشتر - کارش را تمام کرده است. دینا از اِلی می‌پرسد: "خب، اون مُرده. حالا چه حسی داری؟" و اِلی با خون‌سردی جواب می‌دهد: "حیف



جوئل است، با خشونتِی که شبیه به همان خشونت کشتار جوئل است، و با ضربه‌ای که شبیه به همان ضربه ترسناک اِبی به جوئل است، او را می‌کشد. نور اتاق قرمز است، خون همه جا را گرفته و اِلی با نابوری به اثری که خلق کرده نگاه می‌کند؛ گام‌به‌گام به تاریکی وارد می‌شویم. اِلی مسیرش را ادامه می‌دهد و این بار به جای اِبی، دو نفر دیگر از غریبه‌ها را پیدا می‌کنیم. فرصتی

است؟ دخترک بی‌معطلی بالای سر جسد می‌رود و فریاد می‌زند: "پدرا!". دوباره به زمان حال بازمی‌گردیم؛ بازی کنترل آبی را در دست ما قرار می‌دهد. دو روز بعد از مرگ جوئل، آبی در مقر گروه خود از خواب بیدار می‌شود. بعد از سال‌ها خشم و نفرت و کینه، بعد



از سال‌ها انتظار برای جبران کشتاری که آن هیولای بی‌رحم - جوئل - در پایگاه فایرفلایز به راه انداخت، بالاخره انتقام پدرش را گرفته است. اما انگار چیزی عوض نشده؛ گویی انتقام حالش را بهتر نکرده است. آبی به فکر فرو می‌رود؛ تا لحظاتی بعد که یک مأموریت جدید پیدا می‌کنیم. بعد از طی مسیر طولانی و قصه‌ای جدید، آبی توسط گروه دیگری زندانی می‌شود؛

برای شکنجه و بازجویی نیست؛ الی با غریبه‌ها درگیر می‌شود، به مرد غریبه شلیک می‌کند و با چاقو کار زن غریبه را می‌سازد. همه چیز به نظر تمام شده می‌آید؛ بالای سر مرد نیمه‌جان می‌رود و درباره آبی از او سؤال می‌کند. مرد جوابی نمی‌دهد؛ بلکه با نگرانی به جسد زن اشاره می‌کند و سخنان نامفهومی را ادا می‌کند. الی با تردید به سمت زن می‌رود، لباسش را بالا می‌زند و با ناباوری، به شکم برآمده او نگاه می‌کند. صداها قطع می‌شود، الی چند قدم عقب می‌رود، نفس نفس می‌زند و با چهره‌ای گیج و حیران به اطراف نگاه می‌کند؛ تا کجا پیش رفته است؟ لحظاتی بعد، تامی و Jesse از راه می‌رسند و همگی متأثر از اتفاقی که افتاده و بدون توجه به آبی که هنوز زنده است، تصمیم می‌گیرند به شهر جکسون بازگردند. ناگهان صدای شلیکی بلند می‌شود؛ صورت جسی متلاشی شده، خون روی زمین جاری می‌شود و در گوشه اتاق، آبی را می‌بینیم که سلاحش را به سمت الی نشانه گرفته و با خشم به او نگاه می‌کند.

بخش سوم: رستگاری
پنج سال به عقب می‌رویم؛ به پایگاه فایرفلایز که جوئل اعضای آن را قتل‌عام کرده است. دختر نوجوانی را می‌بینیم که وارد ساختمان می‌شود، جسدهای بی‌شمار روی زمین را می‌بیند و با نگرانی به سمت اتاق عمل شروع به دویدن می‌کند. در را باز می‌کند و جسم بی‌جان پزشک جراح را روی زمین می‌بیند؛ چه کسی پزشک بی‌گناه را کشته است؟ چرا کسی باید مانع نجات آینده بشر شود؟ چه انگیزه‌ای پشت این کشتار

جایی که Lev و Yara - خواهر و برادری کم سن و سال - او را نجات می‌دهند. آبی هم برای جبران، قول می‌دهد که تا زمان رسیدن به محلی امن، از آن‌ها محافظت می‌کند. این‌جا نقطه مهمی است؛ چون آغاز مسیر رستگاری اوست. مسیری که با کمک کردن به یک



ارزش‌ها، آبی را تغییر می‌دهند. پس از مسیری طولانی، بالأخره به مخفی‌گاه آبی می‌رسیم؛ جایی که Owen و Mel - دوست باردار آبی - مخفی شده‌اند. آبی دیگر کابوس‌های ترسناک نمی‌بیند؛ بلکه در خواب پدرش را زنده و سر حال می‌یابد. گویی نجات یو و یارا، خودش را هم نجات داده است؛ گویی آن مسیر دردناکی که تجربه از دست دادن یک عزیز برای او ساخته است، برای روشن‌تر شدن نیاز به محبتی جدید دارد و نه انتقامی که این سوگ را تبدیل به خشم می‌کند. وقتی آبی کسی را برای اهمیت دادن پیدا می‌کند، وقتی با دوست‌های جدیدش که هنوز زنده‌اند و نفس می‌کشند ارتباط برقرار می‌کند، این‌جاست که بالأخره درد او التیام می‌یابد؛ حتی بیشتر از زمانی که انتقامش را از جوئل گرفته بود. حال آبی نه از ادامه دادن به چرخه خشونت و انتقام‌های بی‌پایان، بلکه از بازتولید عشق و محبتی جدید به رستگاری می‌رسد. همه چیز به نظر خوب می‌آید، گویی تاریکی از بین رفته است؛ حداقل برای مدتی کوتاه! فردای آن روز، وقتی آبی دوباره به مخفی‌گاه باز می‌گردد، جسد بی‌جان اُون و مل را روی زمین پیدا می‌کنیم. آبی به شکم برآمده مل نگاه می‌کند، خشم در چهره‌اش پدیدار می‌شود و حالا باز نوبت انتقام اوست. دوباره وارد چرخه خشونت می‌شویم؛ ساعتی بعد آبی را می‌بینیم که کنار جسد خونین جسی ایستاده، به تاملی شلیک کرده و آماده حمله به اِلی است. بعد از این درگیری، زمانی که آبی به پیروزی نزدیک است و چاقویی روی گردن دینا نگه داشته است، اِلی با فریاد به او می‌گوید

انسان دیگر آغاز می‌شود، برای آبی معنا می‌سازد و او را از چرخه خشونت بیرون می‌کشد. او که تا قبل از این فقط کابوس مرگ پدرش را می‌دید، حالا در کابوس‌هایش جسد این دو نوجوان را در خواب می‌بیند. چرا که حالا چیز جدیدی برای اهمیت دادن پیدا کرده است، حالا کسی را دارد که ترس از دست دادنش را دارد و برای محافظت از او حاضر به هر کاری می‌شود. این

که دینا باردار است. این دفعه، آبی اهمیتی نمی‌دهد؛ او آماده کشتن دینا و شروع چرخه دیگری از انتقام و کینه‌های جدید است. اما ناگهان او از راه می‌رسد، کسی که می‌تواند بهانه‌ای برای بیرون آمدن او از این دریای درد و رنج بی‌پایان باشد؛ پسرک اسم آبی را فریاد می‌زند و همه ساکت می‌شوند. همین یک کلمه کافیست؛ آبی چاقو را زمین می‌اندازد، به آبی می‌گوید: "دیگه دنبالم نیا!" و آن‌جا را ترک می‌کند.

بخش چهارم: بخشش

به نظر می‌رسد که چرخه انتقام به پایان رسیده است؛ آبی و دینا - که حالا خوشحال‌تر از همیشه به نظر می‌رسند - کنار هم آرام گرفته‌اند و در مزرعه‌ای بزرگ زندگی می‌کنند. اما بار دیگر، قصه این‌طور باقی نمی‌ماند. یک روز آفتابی معمولی و زمانی که همه چیز بی‌نقص به نظر می‌رسد، دوباره آن تصویر قدیمی ترسناک بیدار شده و به آبی حمله عصبی دست می‌دهد؛ ناگهان چهره متلاشی و خونین جوئل را به یاد می‌آورد و از ترس به زمین می‌افتد. اینجا دیگر هیچ چیز درست نیست؛ زخم آبی دوباره سر باز کرده و به او یادآوری می‌کند که هنوز چقدر خشمگین است. تاملی از راه می‌رسد، از

مقصد جدید آبی خبر می‌دهد و همین کافیست که آبی بار دیگر زندگیش را رها کرده و برای پیدا کردن آبی به راه بیفتد. جست‌وجوی دیگری سپری می‌شود، گشت‌وگذاری طولانی تمام می‌شود و آبی را پیدا می‌کنیم؛ در حالی که توسط گروه دیگری زندانی شده، کنار ساحل به صلیب آویخته شده و از آن دختر جوان درشت‌اندام و قدرتمند، چیزی جز یک بدن نحیف باقی نمانده است. آبی به فکر فرو می‌رود و بدون این که حرفی بزند، او را آزاد می‌کند. آبی به سمت او می‌رود، دستش را باز می‌کند و به سمت دریا حرکت می‌کنند. هنوز کسی حرفی نمی‌زند. آبی به سمت قایق‌ها می‌رود؛ اما ناگهان دوباره تصویر جوئل را جلوی چشمان خود می‌بیند؛ در حالی که خونین و بی‌جان جلوی او افتاده است. لحظه‌ای مردد می‌شود، به سمت آبی برمی‌گردد و چاقویش را به سمت او نشانه می‌گیرد؛ به او اشاره کرده و با تهدید او، آبی را ناچار به درگیری می‌کند. آبی در آخرین تلاش‌هایش، دو انگشت آبی را قطع می‌کند. اما زمانی که این دفعه آبی به پیروزی نزدیک است، بار دیگر تصویر جوئل را جلوی چشمان او می‌بینیم؛ در حالی که با آرامش جلوی خانه‌اش نشسته و گیتار می‌زند. آبی به یاد آخرین مکالمه‌ش با جوئل



ناقص می‌زند و به فکر فرو می‌رود؛ حالا دو انگشت ندارد، نمی‌تواند درست گیتار بزند و گویی آخرین میراث جوئل را هم از دست داده است. گیتار را کنار می‌گذارد، کوله‌اش را برمی‌دارد و از خانه بیرون می‌رود. از پنجره ایلی را می‌بینیم که دور می‌شود؛ تنهاست، همه عزیزانش را دست داده و همه چیز را پشت سر گذاشته است. به یاد دیالوگی از قسمت اول می‌افتیم:

سم: تو چرا از هیچی نمی‌ترسی؟
الی: کی گفته من نمی‌ترسم؟
سم: مثلاً از چی می‌ترسی؟
الی: عقربا خیلی ترسناک.
سم:
الی: خب، از تنها بودن. می‌ترسم
آخرش تنها بمونم.

«قبل از این که برای انتقام بروید،
دو قبر حفر کنید.» | کنفسیوس



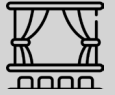
می‌افتد؛ شبی که تصمیم گرفته بود برای بخشیدن جوئل تلاش کند؛ جایی که به او می‌گوید: "فکر نمی‌کنم هیچ وقت بتوانم تو رو بابت اون کار ببخشم؛ اما دوست دارم سعیم رو بکنم!"؛ همان شبی که فردای آن، آبی جوئل را می‌کشد. حالا ایلی در کنار درد و رنجی که از سوگواری جوئل احساس می‌کند، آبی را هم نمی‌تواند ببخشد؛ هم برای این که جوئل را کشته، و هم برای این که فرصت بخشیدن جوئل را از او دزدیده است. ایلی آرزو می‌کند که ای کاش جوئل را زودتر بخشیده بود، که ای کاش وقتی هنوز زنده بود به او می‌گفت که چقدر دوستش دارد و ای کاش قبل از این که آبی این فرصت را از او بگیرد، رابطه‌اش با جوئل را درست می‌کرد. ایلی اینجا نه تنها برای عزیز از دست رفته‌اش سوگوار است، بلکه برای از دست دادن فرصت بخشیدن و دوست داشتن او هم عزادار است. اما حالا، زمانی که تصویر جوئل را جلوی چشم خود می‌بیند، لحظه‌ای مردد می‌شود و به او فکر می‌کند. اینجا نقطه مهمی است؛ چون دوباره تصمیمش برای بخشیدن جوئل را به یاد می‌آورد. در حالی که سر آبی را زیر آب گرفته و فشار می‌دهد، چهره غمناکش را می‌بینیم. ایلی تصمیمش را گرفته است؛ جوئل را می‌بخشد، خودش را می‌بخشد، آبی را رها می‌کند و فریاد می‌زند: "برو، فقط برو!".

بخش پنجم: پایان
ایلی جلوی مزرعه ایستاده است. خبری از دینا نیست. گشتی در خانه می‌زنیم؛ گرد و غبار همه جا را گرفته است. ایلی گیتار جوئل را برمی‌دارد، چند نوت



برده آخر

مونولوگ، معرفی نثار
سوپ خون و انتقام



پدر، پسر، اعتراف

نویسنده: سینا شریفی یزدی، دانشجوی پزشکی ورودی ۹۹

فیلم تئاتر اعتراف

کارگردان: شهاب حسینی

نویسنده: برد میرمن

تهیه کننده: سهیلا امینی

بازیگران: علی نصیریان، شهاب حسینی، صالح میرزا آقایی، نیما رئیسی، مهدی بجزستانی، پرویز بزرگی، شهرام ابراهیمی، میثاق زارع، غزال نظر، ایلپا نصراللهی، پرند عین بیگی، تنی آواکیان، فاطمه عرب کرمانی، مهران هاشمی، فرنام حقیقت جو

سال اجرا: ۱۳۹۶

امتیاز در تيوال: ۳/۴

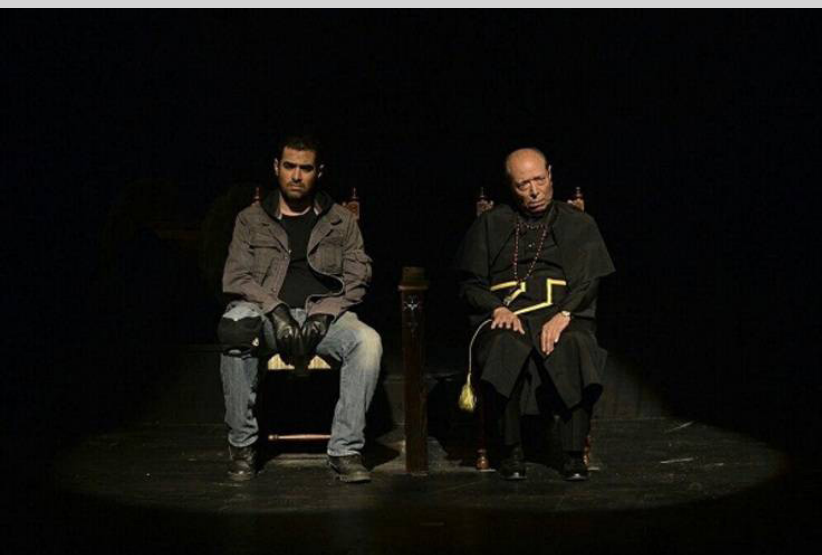
.. فکر می‌کنی؟ پدر، فکر کردن، همون آرزوست و آرزو همون دعا کردن. چه فرقی هست بین من و تو؟
من ماشه رو میکشم و تو برای مرگ دیگران دعا میکنی...

..ولی من خدا نیستم پدر..نمی تونم ببخشم...

لیست اسامی بازیگران نوشته شده کافیهست تا ترغیب شوید که به تماشای فیلم این تئاتر بنشینید؛ اما گذشته از آن دلایل دیگری هم وجود دارد: موضوع نمایش جذاب است، دوئل های شنیدنی بین شهاب حسینی و استاد نصیریان لحظات بی بدیلی را خلق می‌کند، دیالوگ های تئاتر قابل تامل است و حتی بعد از اجرا گریبان مخاطب را می‌گیرد و او را به فکر وامی‌دارد، دکور صحنه به بهترین نحو ممکن طراحی شده است؛ به نحوی که شاید پر زحمت ترین و واقعی ترین دکوری که در چند سال اخیر در نمایش ها دیده اید، مربوط به همین تئاتر است و دکور کاملا در خدمت نمایش است و گویا نمایش را به لحظاتی که در واقعیت اتفاق افتاده اند تبدیل



به کسانی است که چنین سرنوشتی را برای او رقم زدند. انگار که او بیشتر قصد انتقام از مسببان سرنوشت خود را دارد و قتل ها گویی وسیله ای برای انتقام او هستند. در طول نمایش شاهد گفت و گویی درخشان میان قاتل و کشیش خواهیم بود. در ادامه با ارجاعات به گذشته قاتل و تنوع بصری ایجاد شده ناشی از آن، نمایش از مکالمه صرف بین این دو نفر خارج می شود. در نزدیکی های پایان داستان، شاهد یک اتفاق شوک کننده هستیم



نمایش اعتراف اثری است درخشان که می توان از دیدن آن لذت برد و پس از پایان، تماشای را وادار به تفکر درباره آدم ها و زوایای پنهانشان، تصاویر خلق شده، داستان پرکشش و پایان بندی آن می کند و شما تا مدت ها به تک تک دیالوگ های داستان فکر خواهید کرد. در دیدن آن تردید نکنید و چیزی حدود دو ساعت لذت ببرید.

می کند، نورپردازی درجه یک است، کارگردانی خوب شهاب حسینی امتیاز دیگر این نمایش است، بازی های درخشان استاد نصیریان و شهاب حسینی جلب توجه میکند، میزانشن ها خصوصا میزانشن شروع نمایش دیدنی هستند، موسیقی متن زیبایی دارد و شاید از همه مهمتر اینکه شما در بخش هایی از فیلم فراموش میکنید که این یک فیلم تئاتر هست و با خود فکر میکنید که یک فیلم سینمایی را در حال تماشا هستید، شلیک ها و بازی مرگ ها کاملا طبیعی است؛ تا جایی که می توان گفت در عمل حتی از برخی فیلم های سینمایی نیز پیشی می گیرد.

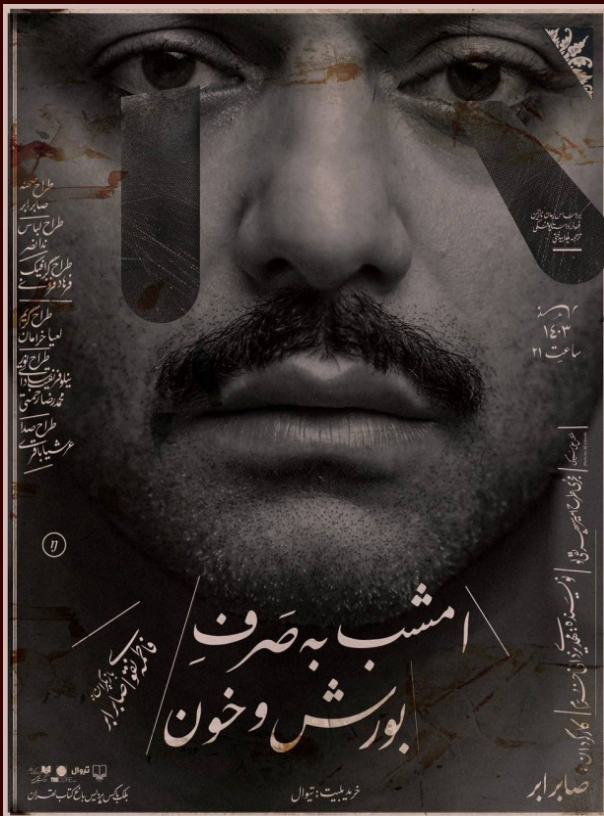
برای آنکه زمان اجرا را ملموس تر متوجه شوید، باید گفت که این اجرا حدودا دو سال بعد از شروع شهرزاد و پخش فیلم فروشنده به روی صحنه رفته است. یعنی زمانی که شهاب حسینی کاملا سر زبان ها افتاده بود و در کنار او، علی نصیریان است که نامش برای اعتبار بخشیدن به یک اثر کفایت می کند. این تئاتر آخرین نمایش شهاب حسینی روی صحنه تئاتر تا به امروز است.

داستان نمایش حول یک انتقام اتفاق می افتد؛ و سوالی که ما را همراه خود می کند: آیا در آخر شمشیر انتقام است که پیروز می شود با بخشش است که بدون جنگ، ردای پیروزی بر تن می کند؟ باید دید تا فهمید... قاتلی سریالی وارد کلیسا می شود و شروع به اعتراف نسبت به قتل هایش در حضور پدر کلیسا می کند؛ اما او دچار احساس گناه یا ندامت نیست. او بیشتر از آنکه پشیمان باشد، معترض نسبت



خودخواهی متورم مردانه در سایه انتقامی زنانه

نویسنده: سینا شریفی یزدی، دانشجوی پزشکی ورودی ۹۹



بخش اول: معرفی

تئاتر امشب به صرف بورش و خون

کارگردان: صابر ابر

نویسنده: مهدی یزدانی خرم (اقتباسی

از رمان نازنین فیودور داستایوفسکی)

تهیه کننده: صابر ابر

بازیگران: صابر ابر، فاطمه نقوی

امتیاز در سایت تیوال: ۴/۵

... یه بابایی اون بیرون داد می‌زد
"بابا این چطوری مرده؟ یه قطره
خونم ازش نرفته چجوری مرده؟!..."

بخش دوم: مقدمه

موضوع نمایش: شوهر دختری که
خودکشی کرده است، ما را به مهمانی
دعوت نموده است تا برای ما تعریف
کند که چه اتفاقاتی رخ داده است.

نحوه اجرا: در این نمایش ما دعوت
می شویم به یک مهمانی که قصه
زندگی این دو نفر که حال با خودکشی
زن در جوار نعش او روایت می‌شود
را از زبان مرد داستان با بازی صابر
ابر بشنویم، در اجرا شما به عنوان
تماشاچی هم انگار بخشی از طراحی
صحنه هستید. شما پشت میز غذا می
نشینید و از شما با سوپ بورش مثل
یک مهمان پذیرایی می‌شود تا شنونده
ماجرای خون باشید. ماجرای انتقام
یا بخشش؟ زمانی که می‌بخشد،
خودکشی میکند؟ و یا خودکشی،
انتقامی است که از مرد گرفته می‌شود؟
اجرا، یک اجرای منولوگ است و لحظاتی
با تماشاچیان نیز ارتباط گرفته میشود.

اجزای نمایش:

کارگردانی: صابر ابر جزو بهترین
بازیگران تئاتر حال حاضر کشور است
و آنچه را که کارگردان بخواهد، به
بهترین نحو اجرا می‌کند. حال در
نظر بگیرید که او در جایگاه کارگردان
این نمایش، هرآنچه که اراده کند را
می‌تواند به شیوه احسنت خلق کند.
مدل اجرا، میزانشن های خوب،
افکت های صوتی حس دار به
موقع، نورپردازی ساده و در عین
حال اثرگذار، چینش درست دکور در
راستای ایجاد فضای مناسب، همگی
نشانه کارگردانی خوب اجراست.
بازیگری: در ارتباط با بازیگری، بازی
صابر ابر و خانم نقوی درخشان است.
بازی هر دو به ویژه خانم نقوی در
کنار طراحی صحنه و دکور به ایجاد

فضای مهمانی بسیار کمک کرده است. طراحی صحنه و دکور: ایده جدید داشت، محیط آشپزخانه و مهمانی ایجاد شده بود. به نحوی که انگار آشپزخانه در نگاه مردانه، قلمروی زن تعبیر می‌شود و اکنون جسد دختر زیر میز آشپزخانه همان قلمرو به مخاطب دهان کجی می‌کند. طراحی لباس: لباس خانم نقوی درست طراحی شده بود و به خوبی نمایانگر شخصیت یکی از دو زن قصه بود؛ انگار خدمتکار ادامه زندگی نازنین است اگر خودکشی نمی‌کرد؛ زنی که حتی پوشش او عاری از ویژگی‌های زنانه‌ست و نمایانگر نابودی روح نازنین در زندگی مشترکش می‌باشد. در نقطه مقابل اما شخصا با لباس آقای ابر خیلی ارتباط نگرفتم و تصویر ذهنی ای که از کاراکتر داشتم، متفاوت از آنچه نمایش داده شد، بود. متن: می‌توان گفت اگر قرار باشد یک ایراد درباره این تئاتر بیان شود، می‌توان به بهره نبردن از تمامی ظرفیت کتاب برای خلق یک اثر نمایشی اشاره کرد؛ در ادامه در بخش مقایسه کتاب با نمایش به تفصیل درباره آن صحبت خواهد شد.

توجه: خواندن ادامه متن باعث لو رفتن داستان نمایش می‌شود. بخش سوم: بررسی نمایش و توضیح پایان بندی

... شرافت با رنج به دست میاد حضرات نه با تجربه... (ابهام زدایی: این توضیحات بر اساس نظر شخصی نویسنده این متن است و ممکن است با نظر شما متفاوت باشد.) پارادوکس: ما دعوت می‌شویم به یک

مهمانی که قصه یک زندگی را بشنویم؛ به ضعم کاراکتر مرد قصه، کنجکاوی دیگران در این زندگی او، علت اصلی نابودی آن است و کاراکتر مرد در طول نمایش با طعنه به تماشاچیان که گویا آنها هم مشتاقانه به دنبال کنکاش در زندگی مرد و شنیدن ادامه داستان هستند، گوشزد میکند که "چرا سرتونو از تخت خواب مردم نمی‌کشید بیرون؟ به شما چه کی بغل کی می‌خوابه! کی با کیه! کی دیگه با کی نیست. چیه هی هر چی تو این شهر

می‌شنوین چهار تا چیز دیگه می‌ذارین روش تمام شهر رو پر می‌کنید؟ چی عایدتون شد تو این همه سال؟ "هرچند که ما با روایت تحریف شده ای از مرد مواجه هستیم و سکوت خدمتکار که گویا توانی برای روایت رنج وارد شده بر نازنین را ندارد نیز تایید کننده این ادعا است. تا آنجا که روایت در انتها بی سرانجام می‌ماند و مرد در جهان مردسالارانه تصورات خود، قهرمان این تراژدی می‌شود.

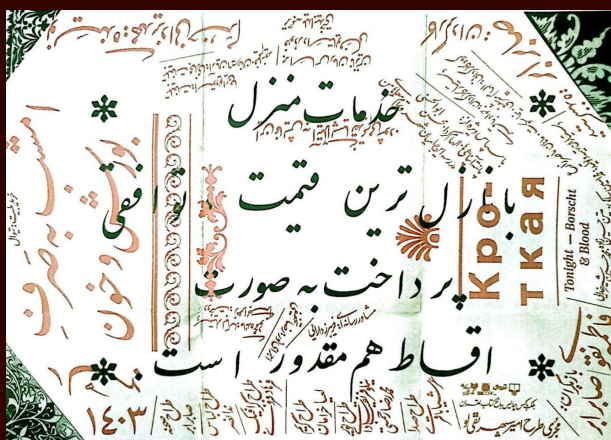


تراژدی که در آن مرد در محیط آشپزخانه در میان صدای برش های چاقو، بوی کدوی سرخ شده و انعکاس رنگ خون در سوپ بورش، به دنبال مقصر خودکشی همسرش می‌گردد. نکته ای جالب در روایت داستان این است که هر دو کاراکتر اصلی بی اسم می مانند و نازنین لقب دختر بوده است، یعنی ما به کنجکاوی در زندگی ای میرویم که حتی اسامی افراد را هم نمیدانیم.

علت خودکشی دختر و توضیح پایان بندی: با نگاهی به آنچه از زندگی دخترک بیان می‌شود می‌توان متوجه فضای اسفناکی که بر زندگی او جریان داشته شد؛ فقر شدید و پیدا نکردن کار، برده داری و آزار دیدن از سمت خانواده، ازدواج به نسبت اجباری برای رهایی از آن شرایط، ازدواج با مردی بسیار بزرگتر که از سر به سر گذاشتن با دخترک و کور کردن ذوقش لذت می برد، زندگی با مردی که دچار اختلالات روحی است، تغییر رفتار ناگهانی مرد در روز آخر و ... مگر یک دختر تا کجا تحمل دارد؟ مگر این دختر چه چیز زیادی از زندگی اش می‌خواهد؟ ما در طول نمایش بارها متوجه مشکلات فکری مرد می‌شویم؛ مرد در اوایل رابطه سکوت زیاد هنگام صحبت های دخترک داشت تا دخترک هم دست از تعریف کردن های پر شور و اشتیاقش بکشد، در اواخر داستان اما مرد برای یک کلمه صحبت دخترک التماس میکند. حال آنکه دیگر چه فایده دارد؟ نقطه عطف داستان اما جایی رقم می‌خورد که مرد با یک تپانچه دخترک را به خاطر حرف مردم، در کنار هم‌رزمش که رازش را به دخترک

لو داده است، می بیند و با خود فکر خیانت می کند و دست دخترک را می‌گیرد و از را از آنجا بیرون می‌برد. اوج خشم دختر را در صبح بعد از این ماجرا می توان دید که تپانچه را روی شقیقه مرد می‌گذارد اما نمی‌تواند قاتل شود. هرچند که در اینجا ما با نگاهی متفاوت نسبت به آنچه در کتاب است طرف هستیم که شاید همین موضوع باعث ابهام در فهم داستان می‌شود که در بخش بعد توضیح داده خواهد شد. از آنجا بود که مرد برای دخترک تخت آهنی تکی می خرد و گوشه سالن می‌گذارد تا دختر روی آن بخوابد، از آنجا سکوت مرگبار حاکم می‌شود تا زمانی که دخترک از شدت تنهایی و افسردگی دست به خودکشی می‌زند.

... اگه عزیزی دارید بهش بگید چند خط براتون بنویسه که هر وقت دلتون براش تنگ شد برید اون چند خطو بخونید. وگرنه یه روز مثل من می‌بینید پنج دقیقه دیر می‌رسید و دیگه هیچی ازش براتون باقی نمونده؛ غیر از یه آگهی...



شاید دقیق ترین تفسیری که می‌توان برای پایان داستان داشت این است که

مرد، در نگاه خود قهرمان زندگی است و یگانه مردی است که از گناه خیانت همسرش می‌گذرد و چشم روی قصد زن برای کشتنش می‌بندد و همچون اسیری او را بر روی تخت کوچک خود به بند می‌کشد. خودخواهی مرد تا آنجاست که حتی در سکانس پایانی او با شمایی زنانه، این سالارمنشی متوهمانه خود را به تصویر می‌کشد؛ در نقطه مقابل، نازنین اما با خودکشی خود رنجی که بر او متحمل شده را فریاد می‌زند. او خود را از بلندی پنجره اتاقی که حکم زندانش را دارد، پایین می‌اندازد و همراه با او آرزوهای مرد است که سقوط می‌کند. انگار که زن فرصت برنده شدن و قهرمان بودن را از مرد می‌گیرد و این عمیق ترین جنس انتقام است. حتی عمیق تر از گذاشتن تیپانچه روی پیشانی او و تصمیم برای کشتن او.

بخش چهارم: بررسی کتاب و مقایسه ...آونگ ساعت همچنان بی احساس و چندان آور ضربه میزند، دوی نیمه شب است. کفش های کوچولوش کنار تخت انتظارش را میکشند. نه، واقعا فردا که ببرندش من چه کار کنم؟...

چون کتاب نازنین را قبلا خوانده بودم مدام در هنگام تماشا اجرا را با کتاب مقایسه می کردم. در ادامه به دلایلی که باعث شدند کتاب برایم تجربه لذت بخش تری باشد اشاره می‌کنم.

اول و شاید مهمتر از همه مدل روایت داستان بود؛ در کتاب ساعت از نیمه شب گذشته و مرد در کنار جسد همسرش و درون ذهن بهم ریخته اش دارد علت این خودکشی و اینکه اصلا

از اول چه شد را بررسی میکند، بی نظمی و آشفتگی ذهن در کتاب کاملا مشهود است. در نمایش اما ما برای فهمیدن علت خودکشی، به مهمانی می‌رویم و کاراکتر مرد از پیش آماده روایت داستان است و خبری از آن آشفتگی نیست. هر چند که فضا سازی یک چنین مهمانی ای خوب بود و با مدل روایت همخوانی داشت، اما به شخصه شیوه روایت کتاب را بیشتر دوست داشتم و با خواندن کتاب انگار در کنار مرد همه چیز را حس میکنی دومین دلیل، بخش های حذفی ای بودند که جای آنها در نمایش خالی بود، برای مثال در شب خواستگاری مرد از دختر، خواستگار دیگری که بقالی با سن بالا و با زن و بچه بوده هم در خانه دختر بوده است که اگر این در نمایش به آن اشاره می‌شد آن تعجب مرد از فکر کردن دختر درباره جواب مثبت دادن بیشتر معنا پیدا میکرد و در توصیف زندگی دختر هم کمک میکرد. مهمترین تفاوت اما در سکانش است که دختر تیپانچه را روی شقیقه مرد می‌گذارد؛ در کتاب مرد با پذیرش این عمل نازنین خود را به دست او می‌سپارد و با آسودگی چشمانش را می‌بندد. اما در اینجا رازی نهفته است که در واقع علت شروع عقده های مرد است، چرا که او در گذشته از یک دوئل و قرار گرفتن مقابل اسلحه فرار کرده است. او اکنون با سپردن خود به اسلحه ای که در دستان نازنین است با بزرگترین ترس خود مواجه می‌شود و گویا از گذشته خود رها می‌شود. و بعد از آن است که رفتارش با نازنین تغییر می‌کند، از او عذرخواهی می‌کند و وعده بهشت کردن زندگی‌شان از فردا را می‌دهد اما دیگر

تر می‌شد و نویسنده وفاداری بیشتری به متن اصلی نشان می‌داد، وجه تراژدیک متن می‌توانست بیش از این خودش را نشان دهد. با همه این تفاسیر اما نمایش امشب به صرف بورش و خون، اثری است در خور توجه که از جهات مختلف شایسته تحسین است و می‌توان از تماشای آن لذت برد.

خون نازنین از زیر میز آشپزخانه به قابلمه روی اجاق رسید و آمیخته با سوپ بورش شد؛ و خدمتکار آن را به کاسه ما ریخت و ما نوش جان کردیم. و تمام مدت، راوی مقابل مقابل چشمان ما با خون گلایش را تازه کرد؛ با اینکه ما شاهد بودیم، یک قطره خون هم از نازنین نرفته بود...

فایده ای ندارد. اما در نمایش داستان به گونه ای متفاوت روایت می‌شود و به دقت کتاب، جزئیات روایت نمی‌شود. سومین مورد درباره راز بزرگ مرد است که دختر توسط همکار سابق مرد در کافه متوجه آن می‌شود؛ همان فرار کردن او از دوئل و بیرون آمدنش از نظام که در کتاب توضیح داده شده بود اما در اقتباس به شکل مشخصی به آن اشاره نمی‌شود. این مسئله در واقع بزرگترین راز زندگی مرد و علت تغییر مسیر زندگیش بود و بیان شخصیت زجر کشیده مرد است و بیان آن، به شناخت بیشتر او کمک می‌کرد.

بخش پنجم: سخن پایانی
در کل می‌توان گفت اگر در اقتباس از رمان، مضمون اصلی داستان برجسته



کانون هنرهای نمایشی
دانشگاه علوم پزشکی تهران

- به ما پیوندید

پرده آینه

بیش از آنکه چراغ‌ها روشن شوند، رویا آغاز شده است.
و جایی میان رویا، هنر قدم می‌زند.
و این صفحات، ردپای آن قدم‌هاست.

